

با آثاری از: سعید آدین - محمود بللی - دکتر عباس یزمان - حوازه رهیبر - محمد علی بیاتلو
 سعید سلطانی طارمی - دکتر و اما سعید حسینی - حسن لنگرودی - دکتر رحیمه نسری
 محمد علی شاکری یگنا - دکتر کورش صفوی - سعید علی صالحی - عمران صلاحی - علی عبدالهی
 بهمن فرزانه - مصطفی فخرایی - ارسلان نصیحی - محمد قاسم زاده - عبدالله کونزی - امیر اکبوان جهر
 لیلی گلده داران - محمد محمد علی - حسن بنفشین - تارنبن بودری - هوسنگ یوسا -

و کارلوس آلمر نوچو تانیر - ژوزفای، جان دوراند - لونس هالف

اگما

ماهنامه
 فرهنگی - سیاسی
 اجتماعی
 خرداد ۱۳۸۳
 قیمت ۴۰۰ تومان

ISSN: 1735-0131



گفتگو با
محمد محمد علی



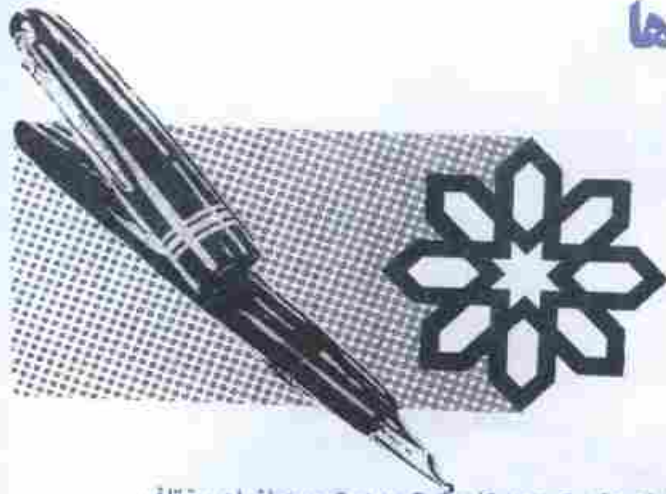
عبدالله کونزی و
ادبیات آمریکای لاتین



ماریو بارگاس یوسا

چهره درخشان ادبیات آمریکای لاتین

ترجمه خط ارتباط فرهنگ‌ها



ترجمه اصلی‌ترین و به تعبیری یگانه راه ارتباط ما با ادبیات جهان است و عکس آن هم صادق است یعنی از طریق ترجمه است که آثار ادبی ما، شعر و داستان و نمایش می‌تواند در عرصه‌ای گسترده‌تر از مرزهای زبان فارسی مخاطبان خود را بیابد و با آن‌ها ارتباط برقرار کند.

با این همه اما، ترجمه و اهمیت و نقش آن در گستره فرهنگ آن‌گونه که باید مورد توجه قرار نگرفته و مسایل و مشکلات آن و نیز ارزش و اعتبارش «سخن از ترجمه خوب است» شناخته نشده است.

بر این بنیان، آزما، طرح تشکیل جلساتی را با حضور مترجمان صاحب نام و به منظور تلاش برای شناخت بیشتر ارزش ترجمه و مسایل مربوط به آن تدارک دیده است.

این جلسات در اولین دوشنبه هر ماه با حضور شماری از مترجمان صاحب نام کشورمان و علاقه‌مندان به مبحث ترجمه برگزار می‌شود و در هر جلسه، مسایل مربوط به ترجمه،

ویژه‌گی‌های ترجمه، تاریخ ترجمه، ترجمه انواع مختلف متن‌های ادبی، شعر، رمان، داستان کوتاه، نمایشنامه و... مورد بررسی قرار می‌گیرد و علاوه بر آن در هر نشست یکی از مترجمان صاحب نام در مورد ترجمه یک اثر یا یکی از مباحث مربوط به ترجمه سخن خواهد گفت.

تاریخ تشکیل جلسات «عصر ترجمه» نخستین دوشنبه هر ماه خواهد بود و علاقه‌مندان به شرکت در این جلسات می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن ۸۹۰۹۵۷۳ مجله آزما تماس بگیرند.

سبز همچون جوانی

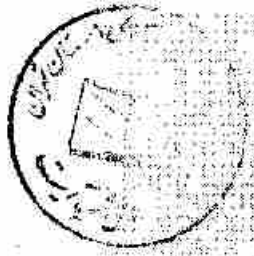
آزما مجموعه شعر
شاعران جوان را
منتشر می‌کند

از زمانی که اعلام کردیم قصد داریم مجموعه‌ای از آثار شاعران جوان را منتشر کنیم، دوستان جوانی از دور و نزدیک شعرهایشان را برای ما فرستاده‌اند که در حال بررسی آن‌ها هستیم تا از بین آن‌ها آثار برتر را انتخاب کنیم و در یک یا دو مجموعه به چاپ برسانیم تا فرصتی باشد برای داوری شدن کار شاعران جوان در سطحی عام‌تر. اما این توضیح را لازم می‌دانیم که آن چه به عنوان شعر شناخته می‌شود، ویژه‌گی‌هایی دارد که آن را از انواع دیگر نوشتار و گفتار

جدا می‌کند و بنابراین تقاضایمان این است که دوستان جوان در انتخاب آن چه که به عنوان شعر برای ما می‌فرستند با وسواس بیشتری عمل کنند و لاقیل قبل از ارسال تجربه‌هایشان برای آزما، آن‌ها را در اختیار دوستانی که با مقوله شعر آشنایی دارند بگذارند و نظر آن‌ها را در مورد کارشان جویا شوند، چرا که هر نوشته‌ای ضرورتاً و لزوماً نمی‌تواند شعر باشد.

به هر حال آثار ارسالی از سوی شاعران جوان بعد از یک انتخاب اولیه در اختیار آقای رضا چایچی شاعر خوب معاصر قرار می‌گیرد تا ایشان مرحله دوم گزینش را انجام دهند و در نهایت شعرهایی که باید در مجموعه چاپ شود به انتخاب رضا چایچی و دوستان بزرگوار دیگر برگزیده خواهد شد. نکته آخر این که تاکنون از میان آثار رسیده انتخاب اولیه انجام شده که با رسیدن شمار آن‌ها به حد نصاب قابل قبول و انتخاب نهایی نسبت به چاپ و انتشار مجموعه شعر جوان اقدام خواهیم کرد.





به نام پروردگار بگناه

آزما

AZMA-JUNE 2004

ماهنامه فرهنگی
اجتماعی، سیاسی

شماره ۳۰-خرداد ۸۲

مدیر مسئول و صاحب امتیاز:

ندا عابد

شماره دیر:

هوشنگ هوشیار

مشاور ماهنامه:

دکتر رضا کاشفی

ادبیات جهان:

سعید آذین

SaeidAzin yahoo.com

حروفچینی:

معصومه آقا حسینی

طراحی جلد و صفحه آرایی:

ارش حسین

امور عمومی:

عسل هاشمی سراج

چاپ سی جزه (۴۵-۴۹۳۳)

نشانی پستی مجله: تهران صندوق پستی

۱۶۸۳-۱۹۳۹۵

تلفاکس: ۸۹۰۹۵۷۳

پست الکترونیک:

AZMA_m_2002@yahoo.com

۴	هویت تاریخی یک ملت و کورسوی لوزان یک امید
۶	تعمیر روایت تصویر های گمشده
۹	چرا کتاب نمی خوانیم
۱۴	گزارش جلسات عصر ترجمه
۲۰	ماریو بارکاس یوسا
۲۸	ترجمه الم ریمنس دوباره یک اثر (دکتر کورش صفوی)
۳۰	محمد علی سبالوسید علی صالحی شمس لنگرودی-محمد علی شاکری یکتا-علی عبد الهی سعید سلطانی طارمی مهدی قهاری-علی کله داران-مصطفی قهرایی
۳۳	ژوزف ای فان توراند-لویس هالف
۳۶	ستیز با ساختار های زبان (سعید سلطانی طارمی)
۳۹	مطاب (کاترین انپورتر) ترجمه: مینرا کیوان مهر ندیس (فرناندو آوتسو) ترجمه: سیما مشهوری غروب (ندا عابد) - ساقی (زهرا پورفریان)
۴۵	کافه فیروز، بازخوانی متون، کتابخانه، رویداد

- ✓ آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.
- ✓ عقاید نویسندگان مطالب لزوماً عقاید آزما نیست.
- ✓ نقل مطالب آزما با ذکر ماخذ باعث سپاس خواهد بود.
- ✓ مطالب فرستاده شده برای مجله بازپس داده نخواهد شد.

هویت تاریخی یک ملت

و کورسوی لرزان یک امید

ما به ازایش ویرانی خانه‌ای، کوشکی، آب انباری و یا باقی مانده از گذشته است. برج سازان دست محبت‌اش را پس بزنند! با بغضی در گلو بگویند، نه! نه! قربان محبت شما ما دلمان نمی‌آید به خاطر چند صد میلیون تومان سود حتی یک دیوار گلی تاریخی ترک بردارد! نمی‌دانم دامنه تخیل گسترده است یا وسعت آرزوهای ابلهانه.

خانه صادق هدایت، نویسنده‌ای که هنوز نامش همه افتخار ما را در عرصه داستان نویسی می‌سازد مهد کودک شده است و حالا هم در کشاکش دعوا بر سر مالکیت آن در آستانه ویرانی است.

زلزله اخیر خانه نیما را که از قضا تازه مرمت شده بود لرزانده است و ترک دیوارهایش تهدید کننده است. در اصفهان، شیراز و در بوشهر... (راستی شنیدید که دولت پرتغال می‌خواهد قلعه پرتغالی‌ها را در بوشهر مرمت کند) آن‌ها حتی برای یادگارهای دوران استعمار گری هایشان حتی اگر در کشور خودشان هم نباشد ارزش قائل‌اند. و مگر نه این که هنوز در اروپا بابت به نمایش گذاشتن کوره‌های آدم سوزی زمان جنگ از مردم و توریست‌ها پول می‌گیرند و چرا قلعه پرتغالی‌ها دوباره و بعد از قرن‌ها دستاویزی نباشد برای آمدن و گوشه‌ای از بازاری را

را که سربر آوردن یک برج بی قواره در چشم انداز آن داد یونسکو را هم درآورد و حتی گفتند که این زیباترین میدان بازمانده تاریخ را از فهرست آثار فرهنگی جهان حذف خواهند کرد اگر برج جهان نما بخواهد یا هیبت غول آسایش در کنار آن خودنمایی کند.

به موازات این همه از تشکیل سپاه حفظ میراث‌های فرهنگی حرف زدند و روزنامه‌ها نوشتند که برای حفظ این میراث‌ها چنین و چنان خواهد شد و چه طنز تلخی است چاپ آگهی‌های فروش طلاهای در کنار این خبرها. که یعنی کوشش کندوکاو! به کمک تکنولوژی برای بیرون کشیدن مانده‌های میراث فرهنگی از زیر خاک. گاهی واقعیت‌ها از هر طنزی خنده دارتر و در عین حال گزنده‌تر است.

آیا دستگاه‌های طلاهای را به دست نیروهای سپاه حفظ میراث‌های فرهنگی خواهند داد تا آن چه را که باید حفظ کنند در زیر خاک بشناسند و جایش را بدانند! تا از دستبرد مصون بمانند! و آیا برای حفظ بناهای تاریخی به جا مانده از گذشته برای برج سازان کلاس‌های آموزش غیرت ملی و علاقه به میراث‌های فرهنگی خواهند گذاشت؟ تا اگر مسئولی هم دلش نسوخت و خواست مجوز ساخت و سازی صادر کند که

سال هاست که درباره تاراج بی امان میراث‌های فرهنگی حرف می‌زنیم. از زمانی که گفتند بخشی از یک تصویر حجاری شده بر دیواره‌ای از دیواره‌های تخت جمشید به سرقت رفته است و بعد ماجرای لوح‌های طلا و نقره بازمانده از دوران هخامنشی که ناگهان درست در جایی که باید محل امن نگه داری‌اش می‌بود ناپدید شد و بعد هم گفتند که سرقت شده است و عامل سرقت هم شناسایی شده و بعد از آن دیگر هیچ.

ماجرای جیبرفت پیمش آمد و آن حفاری‌های ایلغارگونه شیانه، که وقتی عکس‌اش را در روزنامه‌ها چاپ کردند چاله‌ها انگار قبرهای کنده شده در کنار هم برای دفن همه آن ارزش‌هایی بود که فرهنگ و گذشته تاریخی ما را معنا می‌کند.

راستی چه فرقی می‌کند وقتی اشیاء تاریخی به جامانده از گذشته‌های دور سر از موزه‌های شخصی ثروتمندان آمریکایی و انگلیسی درآورد و از دسترس ملتی که صاحب واقعی آن اند خارج شود و یا برای همیشه در جایی از خاک مدفون گردد.

جایی که دسترسی به آن امکان‌پذیر نباشد. بناهای تاریخی هم وضعیتی بهتر از این نداشته‌اند حکایت حمام شیخ بهایی اصفهان را روزنامه‌ها نوشتند که دارند ویرانش می‌کنند و ماجرای میدان نقش جهان

گرفتن؟) بگذریم. درباره میراث‌های فرهنگی به درازای تاریخ این مملکت می‌توان حرف زد و حرف زد اما...

تغییرات تازه‌ای که در عرصه مدیریت سازمان میراث فرهنگی کشور پیش آمده و آن چه که درباره اهمیت حفظ میراث‌های فرهنگی از معاون جدید رئیس جمهور که سازمان میراث فرهنگی هم در حوزه مدیریت او قرار گرفته است نقل شده این امیدواری را به وجود آورده است که، پس از سال‌ها که فقط حرف زده‌ایم و کم‌تر عمل کرده‌ایم، گامی اساسی‌تر برای حفظ و نگهداری از میراث‌هایی که در حکم شناسنامه ملی ماست برداشته شود.

این را بارها گفته‌اند و شنیده‌ایم که حفظ و حراست این میراث‌های ارزشمند از عهده یک سازمان و با اندک بودجه‌ای که نسبت به گستره مسئولیت‌هایش در اختیار دارد بر نمی‌آید. و این که حفظ آثار باستانی و آن چه به عنوان میراث فرهنگی از آن حرف می‌زنیم نیاز به همکاری سازمان‌ها و نهادهای مختلف دارد و یک عزم ملی را طلب می‌کند. اما چه کسی باید برای هم سو کردن همه نیروهایی که می‌توانند در این راستا نقشی داشته باشند به میدان بیاید و آیا این وظیفه سازمان میراث فرهنگی کشور نیست که میداندار چنین کنشی باشد و اگر قرار است

سازمان‌ها و ارگان‌های دیگری در این کار دخالت داشته باشند آن‌ها را به میدان بیاورد.

آقای مرعشی! بزرگوار! بیایید یک بار به طور جدی و از سر احساس مسئولیت به داشته‌های تاریخی مان و به همه آن چه که با نام میراث فرهنگی شناسنامه و هویت ملی ما را می‌سازد نگاه کنید و مهم‌تر از آن به مسئولیتی که بر عهده گرفته‌اید. می‌دانم که شما خوب می‌دانید نشست‌ها در پشت میز و در اتاق‌های در بسته و بخشنامه صادر کردن و آپین نامه نوشتن، دوا می‌درد نیست.

همچنانکه تاکنون نبوده است ضمن این که خوش‌ساورانه است اگر فکر کنیم، همه آن سازمان‌ها و نهادهایی که به زعم شما و یا دیگر مدیران سابق و فعلی سازمان میراث فرهنگی باید بخشی از مسئولیت را برای حفظ داشته‌های تاریخی این مملکت به عهده بگیرند داوطلبانه به میدان خواهند آمد و مسئولیتی را بر مسئولیت‌های معمولشان اضافه خواهند کرد.

بنابراین خوش‌باوری را کنار بگذاریم و به طور جدی تسامح و تساهل را که هویت تاریخی یک ملت را نمی‌توان به تعارف و تسامح تساهل به حراج گذاشت و باید با عزمی راسخ آستین‌ها را بالا بزنیم و تکلیف خود را روشن کنیم. اگر قرار است از مردم

کمک بگیرید، بگویید و بگیرید. اگر نیازمند همکاری اهل فن و صاحب‌نظران هستید و به دنبال طرحی برای انجام بهتر مسئولیتی که به عهده دارید، اعلام کنید و کمک بخواهید و مطمئن باشید که کمک خواستن از مردم و صاحب‌نظران در این مورد خاص، خود افتخاری برای شما خواهد بود مشروط بر این که ادامه داستان در سمینارها و اجلاس‌ها و رایزنی‌های رسمی و مطابق معمول گم نشود.

آقای مرعشی نه فرصتی برای تعلق هست و نه وقتی برای تلف کردن اگر قرار است کاری در این زمینه انجام شود. باید سریع، قاطع و محکم قدم برداشت و در غیر این صورت زود خواهد بود که شما هم جای خود را به دیگری بدهید و دیگری نیز همان حرف‌های را تکرار کند که پیش از او تکرار شد و تنها این ناسف برای شما بماند که کاش گامی برداشته می‌شد.

آقای مرعشی! حالا، چشم یک ملت برای حفظ باقی‌مانده شناسنامه‌اش به سوی شماست. نگذارید اوراق باقی‌مانده این شناسنامه، ناخواسته در دست‌های شما ریز ریز شود و به خاک بریزد. آقای مرعشی، بگویید چه باید کرد؟! و بکنید کاری را که باید به هر قیمت ممکن انجام شود! آقای مرعشی! ملتی نگران عزم و اراده شماست.

گفتگو: هوشنگ هوشیار

تهمینه

روایت تصویر های گمشده

محمد محمدعلی، صمیمی تر از آن است که ظاهرش نشان می دهد. دو خط همیشه پیدای بین ابروایش همراهِ با چشمان درشت و نگاه پرسشگر او، در برخورد اول پیش از آن که دوستانه باشد کاونده است و پر از تردید. نسبت به تو این تردید اما ناپایدار است مثل تکه ابری در مسیر باد که زود ناپدید می شود و تو محمد محمدعلی را در پی اولین لبخندهای که به هر دلیل بر چهره می نشانند می شناسی، ساده، صمیمی و دوست داشتنی. خندش درست مثل خنده کودک درون اوست به همان زلالی و پر از صمیمیت. او از ته دل و شادمانه می خندد درست بر خلاف ظاهرش یا آن اخم همیشگی و انگار او می داند که خنده هایش دل نشین است و می داند که در پی اولین خنده جایش را در دل و ذهن تو محکم کرده است و این لحظه آغاز اعتماد اوست. محمد محمدعلی، در اردیبهشت سال ۱۳۳۷ در تهران به دنیا آمد. نوشتن را از سال های دبیرستان آغاز کرد اما اولین مجموعه داستان هایش در سال ۵۴ چاپ شد. «تره هند آباد گرگ داره» و بعد «از ما بهتران» در سال ۵۷ او در سال ۱۳۶۶ مجموعه داستان «بازنشستگی» و «جنگ هس» را منتشر کرد. در سال ۱۳۷۰ دو رمان «رعد و برق بی باران» و «نقش پنهان» او منتشر شد. چاپ دوم کتاب «سه گفت و گو با احمد شاملو، محمود دولت آبادی و اخوان ثالث» و چاپ دوم مجموعه داستان «از ما بهتران» و چاپ اول رمان «یاورهای خیس یک مرده» که در سال (۱۳۷۶) منتشر شد ادامه کار نویسندگی او را شکل می دهد. «دریغ از روپرو» عنوان مجموعه داستان دیگری است که او در سال ۷۸ منتشر کرد و پس از آن رمان «برهنه در باد» و «آدم و خوا» را و آخرین اثرش رمان «تهمینه» است که بهانه ای شد برای این گفتگو. با این یادآوری که مجموعه داستان بازنشستگی در سال ۷۷ و رمان «برهنه در باد» در سال ۸۱ موفق به دریافت جایزه شدند. دعوت به فستیوال ادبی برلین به عنوان تنها نماینده ایران و قصه خوانی در کنار نادرین کوردیمر نوبلیست ۱۹۹۳ و ظاهر بن جلون نویسنده فرانسوی و اورهان پاموک رمان نویس مشهور ترک از خاطرات شیرین او محسوب می شود.



داستان سنگر و قمقمه‌های خالی بهرام صادقی است که داستان کوتاه را به طرف هرچه تکنیکی‌تر شدن پیش برده است که با توجه به این مسئله، می‌توان البته با کمی احتیاط ادعا کرد که ما در زمینه داستان کوتاه هم سلیقه نویسندگان اروپایی و آمریکایی بوده‌ایم، آن‌ها هم از دهه ۱۹۶۰ به بعد داستان کوتاه را جولانگاه تجربه‌های بسیار تکنیکی و گاه بسیار شخصی می‌دانند و این ژانر ادبی را آکادمیک تلقی کرده‌اند. یعنی در زمینه داستان کوتاه خوانندگان ما هم متخصص و تکنیک‌گرا شده‌اند و از همین روست که به علت پایین بودن تیراژ و در دسترس نبودن محتوای واضح و روشن، ناشرین نیز رغبت چندانی به انتشار داستان کوتاه نشان نمی‌دهند. پس در مقایسه بین داستان کوتاه و رمان ما با رونق رمان روبرو هستیم چرا که زمینه اقتصادی آن و رغبت ناشران به چشم می‌آید هرچند که برای کشوری که خود را صاحب شعر و ادبیات می‌داند مجموع تعداد عناوین رمان‌های عامه پسند و خاصه پسند که چاپ می‌شود چشمگیر نیست. اما در بیرون و نگاه بیرونی آن چه که از ما منتشر شده به دلایل متعدد که برخی از آنان از عهده و اقتدار ما بیرون بوده است آن چیزی نبوده که شایسته کشوری چون ما باشد و دلایل عدم موفقیت داستان نویسان ما در خارج از کشور متعدد است که از جمله می‌توان به نویابی ما در زمینه رمان نویسی اشاره کرد و فقدان مترجمینی که قادر باشند در انتقال دو زبان مبدا و مقصد به گونه‌ای عمل کنند که حداقل آن چه را که مورد نظر نویسنده بود، به خواننده انتقال بدهد. نداشتن کپی رایت و...

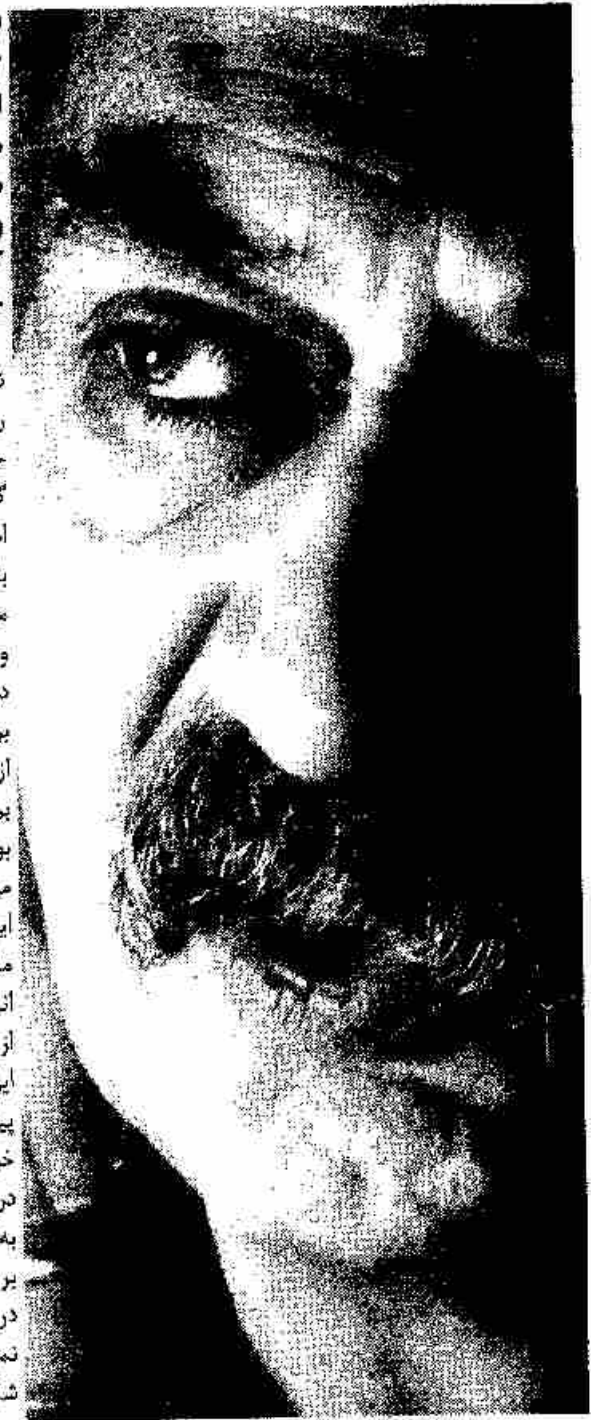
✓ **خُب، حالا برمی گردیم به این که چرا سؤال**

✓ **داستان نویسی معاصر ما با جمالزاده، هدایت، چوبک و... شروع شده و ادامه یافته است تا امروز، شما به عنوان یک نویسنده سیر داستان نویسی را در ایران چگونه ارزیابی می‌کنید و داستان نویسی ما الان در چه شرایطی قرار دارد؟**

- خُب، سؤال خیلی کلی است و مشکل می‌شود جمع‌اش کرد اما پاسخی که به طور معمول به ذهن می‌رسد دو چشم انداز بیرونی و درونی را مطرح می‌کند، از وجه درونی با داخلی، داستان نویسی ما به خصوص در سه دهه گذشته حرکتی رو به جلو

نویسنده
هر قدر زودتر
به شناسایی
سلیق و امکانات
خود برسد
تکلیف خود
بیرونی اش را
با خود درونی اش
بهرتر درک می‌کند

داشته و در مورد رمان که مورد پسند اکثر ناشران هم هست تحول چشمگیری به وجود آمده که در تاریخ ۸۰ ساله ادبیات داستانی ما بی نظیر بوده است البته در دهه چهل ما در زمینه رمان، چند اثر شاخص مثل شوهر آهو خانم سووشون و شازده احتجاب و یکی دو اثر دیگر از غلامحسین ساعدی داشتیم ولی از سال ۵۳ با انتشار رمان «همسایه‌ها»ی احمد محمود و بعد از یک وقفه با بها دادن به تجربه‌های تازه به یک تحول بنیادی در انتشار رمان رسیدیم. «شب هول» همز شهادتی و «نیل در تاریکی» قاسم هاشمی نژاد و... و این روند تنوع‌طلبی و افزایش تعداد رمان‌ها کم‌اگان ادامه دارد. در مورد داستان کوتاه هم می‌توان گفت، بعد از جمال زاده، هدایت، چوبک، گلستان و آل احمد و گل شیری به مقطع بسیار مهمی برمی‌خوریم و آن انتشار مجموعه



اول را به قول شما کلی مطرح کردم، من می‌خواهم بپرسم در امتداد خطی که داستان نویسی ما از ابتدا تا امروز طی کرده محمد محمدعلی از کدام نقطه و تحت تاثیر کدام نویسنده کارش را شروع کرد و حالا در چه نقطه‌ای است؟

- من تحت تاثیر هیچ یک از شیوه‌های مرسوم داخلی و یا شیوه‌های روائی خارجی نیستم، ولی هیچ‌کس از جمله من نمی‌تواند بگوید از ادبیات گذشته و حال ایران و جهان متاثر نشده است، آن چه که شاید برای شما جالب باشد این است که من در کلاس هشتم متوجه شدم که صاحب ذهنی دو پاره‌ام و این هم علت داشت؛ برحسب تصادف در یک دوره یک ماهه، هم زمان، هم بوف کور هدایت را خواندم و هم برخی از آثار آلی احمد را که هر کدام به نوعی برای من جذابیت داشتند و تفکر برانگیز بودند به عبارت دیگر من خودم را در میان آن دو یافتم و بعدها بود که دانستم این دو نمایانگر دو قطب اگر نگوییم متضاد یا مخالف هم، که دو سر طیف اندیشه‌هایی هستند که سال‌ها جزئی از شاخصه‌های ادبیات جهانی بوده‌اند. این شناسایی خود، دریافت واقعیت پیش روی درونی من در واقع جزو خوش‌اقبال‌های من بوده است چون در کار نویسندگی هر قدر نویسنده زودتر به شناسایی سلاقی و امکانات خود برسد تکلیف خود بیرونی‌اش را با خود درونی‌اش بهتر درک می‌کند و ناچار نمی‌شود که ادا دریاورد و با زور و شکنجه فریاد بزند که من صاحب

ذهنی پیچیده یا صاحب ذهنی شفاف و روشن هستم. در مورد من آن چه که از دل این دریافت زود هنگام درآمد این بود که من به اهمیت روائت بی‌بیرم و روائت از نظر من این است که ابتدا قصه‌ای برای گفتن و محتوایی برای اندیشیدن داشته باشم و به مقتضای آن روائت و آن محتوا، زبان بیان این دو عنصر را انتخاب یا کشف کنم و بعد آن را به کار بگیرم. اولین مجموعه داستان من که در سال ۵۴ منتشر شد بیانگر این دو نگاه بود که می‌توان آن را در دو بخش نگاه عینی و نگاه ذهنی عنوان‌بندی کرد و این در بقیه آثار من هم مشهود است یعنی من اگر یک پروسه ده ساله را در نظر بگیرم مثلاً در فاصله سال‌های ۵۴ تا ۶۴ هرگز نتوانستم صرفاً داستان‌های رئال و یا داستان‌های نوع جریان سیال ذهن بنویسم. نگاه کنید به مجموعه داستان «از ما بهتران» یا چشم دوم که چاپ دومش را این اواخر انتشارات ققنوس منتشر کرد. و به مجموعه داستان بازنشستگی، بعدتر و بعدتر هم این دو نگاه در رمان‌های من مشهود است و همه این‌ها برمی‌گردد به خود من که در واقع در جهانی دوگانه و دوباره زندگی می‌کنم. البته گاهی زجرآور، گاهی دلپره آور ولی اغلب جذاب است مثل دیدن دست‌های شش انگشتی...

✓ بسیار خوب حالا می‌رسیم به آخرین اثر چاپ شده شما، تهمینه که با نگاه به تهمینه شاهنامه فردوسی نوشته شده. آیا در این رمان شما به خواست خوانندگان توجه بیشتری کرده‌اید؟

- من در شروع کار به طرف مورد نظر و خواست خواننده نگاه نمی‌کنم چون در غیر این صورت نمی‌توانم خودم را آن چنان که هستم و در آن قالب راحت جا گرفته‌ام بنویسم. من نمی‌توانم فکر کنم که خوانندگان آثار من پنج نفرند یا پنج هزار نفر یا بیشتر، من آن چه را که به ذهنم می‌رسد در قالب‌هایی که برای بیان آن مضمون و تم و محتوایی که در نظر دارم با دایره لغاتی که برای شخصیت‌ها در نظر گرفته‌ام می‌ریزم و بعد مثل برخی نویسندگان منتظر می‌شوم ببینم مردم چه می‌گویند که به طور طبیعی برخی از آثار مورد توجه خوانندگان بیشتری قرار می‌گیرد و برخی هم خواننده کم‌تری پیدا می‌کنند. مردم از نظر من رمان نویس قشری است از علاقه‌مندان و دانشجویان رشته‌های علوم انسانی، رقمی حدود سیصد هزار...

✓ قهرمان داستان شما تهمینه است، تهمینه‌ای متعلق به نسل ما اما با شباهت‌های بسیار به تهمینه افسانه‌ای شاهنامه، با در نظر گرفتن شرایط زمانی و

شاه نامه فردوسی محور تراژدی
خود را در مرگ سهراب به دست پدرش قرار داده
است و نه آلام روحی روانی
زنی به نام تهمینه

مکانی. به چه علت گرایش پیدا کردید به خلق شخصیت تهمینه و در واقع استفاده از نام و شخصیت پنهان آن تهمینه اساطیری در زمان حاضر.

- این گرایش سابقه بلند مدتی در ذهن من داشته، نگاه کنید. به سه گانه هایی که از آدم و حوا (افسانه آفرینش اسلامی - سامی) مشی و مشیانه (افسانه آفرینش آریایی - ایرانی) و (جمشید و جمک) اسطوره نخستین پادشاه هفت اقلیم نوشتیم. این مضامین از سال‌ها پیش ذهن مرا به خود مشغول کرده است. سال‌ها فیش تهیه کرده‌ام و بعد با توجه به کمبودهایی که در ادبیات گذشته اعم از تاریخی، افسانه‌ای و اسطوره‌ای مشاهده کردم راوی هر سه این رمان‌ها را زن قرار دادم. به دو منظور یکی استفاده داستانی از جزئی نگری‌های زنان، دوم پر کردن جای خالی راویان واقعی قصه‌ها و افسانه‌ها و اسطوره‌ها.

✓ منظورتان از راویان واقعی قصه چیست؟

- ببینید همه ما مادر بزرگ‌ها را راویان قصه، افسانه و اسطوره می‌دانیم و این دروغ نیست که قصه‌ها سینه به سینه دهان به دهان گشته و نخست کودکان با آن آشنا شده‌اند. ولی هرگز در طول تاریخ سازندگان اولیه یا اشاعه دهندگان قصه‌ها و اسطوره‌ها و افسانه‌ها را جدی نگرفته‌ایم. تنها کتابی که راوی و شخصیت‌های سخن گوی آن زنان بوده‌اند. قصه‌های کلثوم ننه است و بعد می‌رسیم به نقش اندک و در عین حال منفی زنان در اسطوره‌های سامی، اسلامی و آریایی ایرانی و تاریخی که همواره به دست مردان نوشته شده نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که در واقعیت به طور یقین نقش زنان در انتقال فرهنگ‌ها این همه اندک و منفی نبوده است. این ما مردان بوده‌ایم که به دلیل زور بارو و تخصیص امکانات فراوان به خود نقش قصه گویی آنان را در طول تاریخ حذف کرده و نادیده گرفته‌ایم. این دو ملاحظه و پر کردن جای خالی آن چه که نداشتیم مرا بر آن داشت که نخست به آن چه آشکارا از آن صرف نظر کرده‌ایم یک بازنگری کلی و در عین حال واقعی بکنم. اگر از شهرزاده که نمونه استثنایی است بگذریم واقعیت امر این است که نقش قصه گویی و یا محوریت راویان زن در ادبیات گذشته این خطه فراموش شده است. به عبارت دیگر من نه به صورت مصنوعی، بلکه با توجه به آن چه که پیش روی ماست و واقعی است سعی کردم نقش زنان را در جایگاه خودشان بنشانم. مثلاً توجه کنید به زندگی تهمینه، در شاهنامه فردوسی فقط دو بار نام تهمینه آمده است.



یک بار شبی که به سراپرده رستم رفت یک بار هم روزی که خبر مرگ سهراب را شنید من می‌گویم زندگی زنی که شجاعانه به سراپرده مردی رفت و صبورانه جوانی به نام سهراب را در دامن خود پروراند و به آن حدی رساند که بتواند گرد آفرید دختر جنگاور و مرز دار ایرانی را به زمین بزند و تا قلب ایران ییش بیاید و هم‌اورد جهان پهلوانی چون رستم بشود، نباید نادیده گرفته شود و این چیزی نبوده است جز روایت مردانه و متعصبانه از نقش زن در شاهنامه و دیگر اسطوره‌ها و افسانه‌های ایرانی. ما در شاهنامه قصه‌ها و افسانه‌های متعددی داریم درباره زنان که اگر به صورت جدی نگاه کنیم. سرنوشته‌شان در حد اکثر ده مصرع یا بیت خلاصه شده است. نگاه کنید به سودابه و رودابه و... در حالی که ما امروز نیز می‌بینیم حتی زنانی که نقش عمده‌ای در خارج از خانه ندارند نقش مهمی در شکل‌گیری ذهنیت ما مردان داشته‌اند. در واقع من روی آورده‌ام به آنانی که در اسطوره‌ها و افسانه‌ها گم شده‌اند و یا فقط به ذکر نا آن‌ها اکتفا شده است. به عبارت دیگر: شاهنامه، نامه پهلوانی مردان بوده است. در حالی که اگر به نامه پهلوانی یونانیان ایلیاد و آدیسه توجه کنید، هومر به زنان نیز اهمیت داده است که به رغم قدمت تاریخی‌اش نسبت به فردوسی در می‌یابیم انصاف و بسیرت بیشتری داشته است.

✓ اما من فکر می‌کنم نقش تهمینه در شاهنامه فردوسی قرائت و آشکارتر از آن است که

بخش اعظم اسطوره‌ها و افسانه‌ها توسط زنان ساخته و پرداخته و به دست مردان و به نام آنها نوشته شده است

من فمینیست
نیستم ولی
خیلی مایلم
به واقعیت‌های
زندگی و
مناسبات واقعی
بین زنان و مردان
برسم

شما چیزی می‌دانید؟ آیا می‌دانید که سیستم علمی کتابخانه ملی ایران را یک زن به کمک چند زن و مرد منظم کرده است. این نقش‌های منفی و مثبت در طول سال‌ها توسط رسانه‌ها نادیده گرفته شده. میزان جنایاتی که زنان به کمک معشوقه‌هاشان انجام داده‌اند چیزی نیست که فقط در زمان ما اتفاق افتاده باشد. نقش‌های مثبت و منفی زنان در ایران یا خارج از ایران بیش از آن است که اخبارش به ما رسیده، چرا که همواره سعی داشته‌ایم آنان را در قالب جنس دوم یا زنانی اثیری ببینیم. از این دیدگاه من یک چنین زنی را در قصه تهمینه به تصویر کشیده‌ام. زنی که آن قدر قدرت دارد که کفن مادر شوهرش را برای او بفرستد. شاید خیلی از زن‌ها در آرزوی چنین کاری باشند و من با صراحت می‌گویم خیلی از زن‌ها هم مشابه این کارها را انجام داده‌اند ولی تاکنون کسی به آن‌ها نپرداخته است.

✓ از نظر شما، بین تهمینه و «هستی»
سیمین دانشور در جزیره سرگردانی چه
وجه تشابهی وجود دارد؟

- من مدتی است که از خواندن آثار خانم دانشور
بازمانده‌ام و نمی‌دانم ایشان «هستی» را چگونه به
نمایش گذاشته‌اند.

✓ متشکرم! اما من می‌خواهم دامنه
گفتگوی ما درباره آثار شما و قصه نویسی
معاصر از محدوده تهمینه فراتر برود و این
را باید بگذاریم برای فرصت دیگری که
مایلم قول و قرارش را همین حالا بگذاریم.
با ادامه این گفتگو مواقید.
- کاملاً موافقم.

- پاسخ پرسش بسیار موشکافانه شما فکر
می‌کنم در پانزده بیست صفحه بعد رمان داده شده
به این صورت که تهمینه می‌گوید! اگر من چنین
کاری نمی‌کردم چه بسا پدرم دچار غرور و تعصب
می‌شد و با اسلحه گرم یا سرد کاری دست سیروس
می‌داد، ضمن این که در آن مقطع می‌توان گفت او
دختری بی تجربه بوده است با شجاعتی غیرستعارف.
✓ شما در همان بخش اول داستان با
روایت دو ماجرای موازی یکی مرگ حقییر
سرهنگ سمنانی که به نوعی نماینده
قدرت است و یکی رفتار اعجاب آور
تهمینه با سیروس و واداشتن او به گریز
با پذیرش مسئولیت همه آن چه که
می‌تواند حدس بزند به سرش خواهد آمد
در واقع تهمینه‌ای را به تندپسی از قدرت
تبدیل می‌کنید و در برابر سرهنگ که
نمادی از قدرت مردانه است به رخ
خواننده می‌کشید؟

اتفاقاً برعکس من نیز چون قصه شاهنامه، شاه
سمنگان، یا سرهنگ سمنگانی را مظهر قدرت
مردانه نمی‌دانم. او مظهری از گذشته تاریخی است.
جزیی از افسانه نیست اگر بود و متعصب بود طور
دیگری عمل می‌کرد. خب ما پدرانی داریم که
دختران خود را در چنین شرایطی می‌کشند یا
مخالفت می‌کنند با ازدواجش... به هر حال مظهر
قدرت مردانه سیروس است که یک جانبه تعهداتش
را زیر پا می‌گذارد.

✓ آقای محمد علی شما فمینیست
هستید؟

- من فمینیست نیستم ولی خیلی مایلم به
واقعیت‌های زندگی و مناسبات واقعی بین زنان و
مردان برسم. من در جامعه خودمان حتی از پنجاه
سال پیش تاکنون زنانی را دیده‌ام که از خیلی از مردان
چه از جهت هوش و ذکاوت و چه از جهت صداقت و
چه از جهت خیانت پیش افتاده‌اند. به طور قطع و
یقین در گذشته‌های دور هم همین مناسبات، همین
گونه‌گویی خصلت‌های بلند پروزانه بین زنان بوده
است. یعنی ما مقطعی نخواهیم داشت که بگویم
مثلاً از شروع جامعه بشری یک باره زنان از
عرضه‌های قدرت کنار رفته‌اند می‌توان تصور کرد در
گذشته‌های پیش از شهرنشینی نقش مؤثر آنان به
گونه‌ای دیگر بوده است. که هرگز به آن‌ها از یک
زاویه متفاوت نگاه نشده، اشاره من در واقع به آن
زوایای پنهان است و به آن نقش‌های مهمی است
که همین امروز هم در جامعه ما بروز پیدا می‌کند.
مثلاً درباره زنی که حدود ده پانزده سال پیش بازار
دلار و پوند و سکه طلای ایران را قبضه کرده بود

تکرار نشدن نامش پیش از دوبار بتواند
آن را محو کند، در واقع او به عنوان یک
زن - مادر در لحظه، لحظه تراژدی رستم
و سهراب نامش تکرار می‌شود.

- چگونه؟ بله، از نظر شما که یک نویسنده امروزی
هستید این طور تلقی می‌شود تا سطور خالی را بخوانید
و... در حالی که شاهنامه فردوسی محور تراژدی خود
را در مرگ سهراب به دست پدرش قرار داده است و نه
آلام روحی روانی زنی بهنام تهمینه. اساساً ما با شروع
زندگی شهرنشینی، به واقعیت‌های نقش زنان در جامعه
اعم از دیروزی و امروزی پی می‌بریم و اگر بخواهیم
شاخصه مهمی از این نوع تفکر را ذکر کنیم به تحلیل
سیمون دوبوار می‌رسیم در کتاب جنس دوم که او این
بحث را با توجه به مطالعاتی که داشت برای جهانیان
نمایاند و من حالا می‌توانم بگویم که با توجه به همان
قصه‌های کثوم نه بخش اعظم اسطوره‌ها، افسانه‌ها
توسط زنان ساخته و پرداخته و به دست مردان و به نام
آن‌ها نوشته شده است و این چیزی نیست جز اعمال
قدرت مردانه. در عصری که زور بازو در معیشت خانواده
بسیار مؤثر بوده است.

✓ تهمینه شما در همان آغاز ماجرا و
در کلاتری حرف‌هایی می‌زند که به قول
پدرش یک دختر شیرین عقل به نظر
می‌رسد اما همین دختر شیرین عقل کمی
بعد رفتاری بسیار زیرکانه که نشان دهنده
نوعی توانایی و قدرت و درک است از
خودش نشان می‌دهد. این تضاد را چه
طور توجیه می‌کنید.

«مردم»
از نظر

من نویسنده قشری
است از علاقه
مندان، دانشجویان
رشته‌های علوم
انسانی، رقیمی
حدود
سیصد هزار...

چرا کتاب نمی خوانیم

حسین منتظی

نمی خوانیم

ما نگفته‌اند، نه در مدرسه، نه در خانواده و نه در جامعه. حتی به شکلی این باور کج را در ذهنمان جا انداخته‌اند که، کتاب خوانی وقت تلف کردن است و هنوز خیلی‌ها فکر می‌کنند کتاب یعنی قصه، و در این روزگار چه جایی برای قصه خواندن!

کنجکاوی برای توانستن

این که دیگران از کجا شروع کردند، یا ما از کجا قطع کردیم یا اصلاً شروع کرده بودیم خواندن را در جایی از تاریخ که بعد زهایش کنیم، این‌ها و دهها و شاید صدها پرسش دیگر، باید مطرح شود و جواب هایش را یکی، یکی پیدا کنیم تا شاید بتوانیم ریشه درد را بشناسیم و احتمالاً درمانش را.

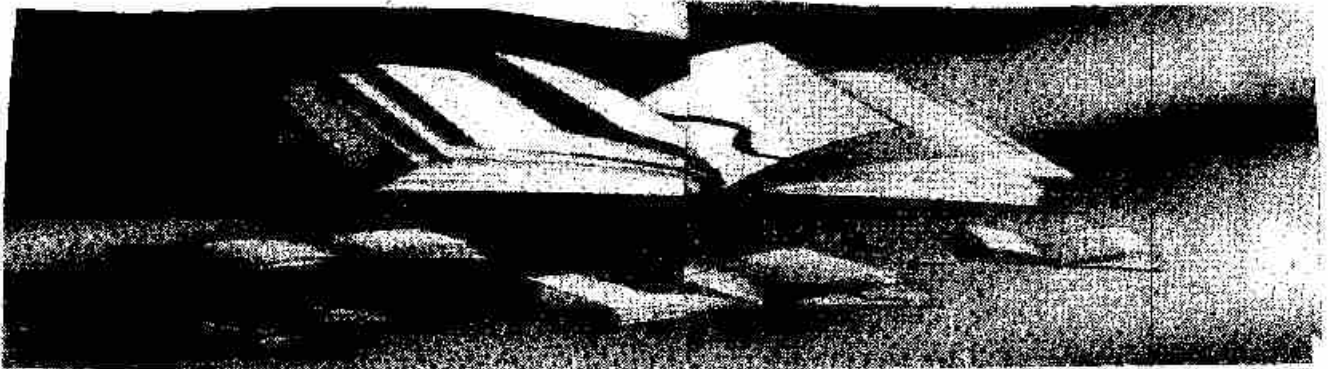
در طول تاریخ، ما بیشتر با افسانه و اسطوره سرگرم بوده‌ایم و یا پند و اندرز و شاهنامه خوانی‌های پایم شدن با سعدی و امویختن راه و روش زندگی از گلستان و بوستانش و گاهی مثنوی که هر چه هست از عالم درون است و بریدن از عالم بیرون و جستجوی حقیقت در جایی فراتر از پیرامونمان و اگر حالی بود و دلی تالی از حافظ و حیرت از زندی‌های او و شیوایی غزل هایش و بعد هم در رده‌های پایین‌تر افسانه‌ها و قصه‌های سرگرم کننده که بیشتر برای سرگرمی و خواناندن و خواب دیدن در شب‌های بلند زمستان به دردمان خورده است. و این وضع ادامه یافت تا آن جا که ناگهان پرتابمان کردند به دنیای مدرن! با پیش مدرن مثلاً و پوسته زندگی مان یک شبه عوض شد بی هیچ زحمتی و بی هیچ کنجکاوی ناگهان سفره‌ای را انداختند و ما را نشاندهند بر سر خوانی که نمی‌دانستیم چه کسی غذایش را پخته است یا چگونه پخته، همه چیز آماده و مهیا. بسم الله بفرمائید!

اما در غرب و آن جا که امروز کتاب خواندن یک عادت شده است. بعد از پایان ناریکی و رسیدن دوران خردگرایی و ظهور غول‌هایی که آمدند تا چهره زندگی را بر بنیان علم بسازند نوعی کنجکاوی بیمارگونه همه را فرا گرفت. همه می‌خواستند بدانند «واژه» چگونه ماشین بخار را ساخته و با کالسنکه آنتین چه طور کار می‌کند و یا چه طور می‌شود یا، جای پای ادیسون گذاشت و ثروتمند شد و بعد هم درگیر شدن با دو جنگ جهانی عطش دانستن را در بین مردم آن جا بیشتر دامن زد و همه حتی مردم عادی ساده هم می‌خواستند بدانند در جنبه‌های جنگ چه می‌گذرد.

تیراژ کتاب‌ها اندک است. میانگین چیزی حدود سه هزار جلد در یک چاپ و در مورد بیشتر کتاب‌ها همین تعداد هم مدت‌ها در کتابفروشی‌ها می‌ماند تا فروخته شود. البته استثناء هم هست. کتاب‌هایی با تیراژ بالاتر و چاپ‌های متعدد، که بعضی از کتاب‌های خاطرات که مربوط به تاریخ معاصر می‌شود یا برخی از رمان‌ها، این وضع را دارند، اما سر جمع وضع مطالعه در ایران اسف بار است و میانگین زمان کتابخوانی هر نفر چیزی حدود دو دقیقه و این یعنی هیچ. یکی از نویسندگان برنده جایزه نوبل، همین یکی، دو سال قبل وقتی از او پرسیده بودند نظراتان در مورد تیراژ ۲۰۰ هزار نسخه‌ای کتابتان در آمریکا چیست؟ گفته بود، فاجعه است!

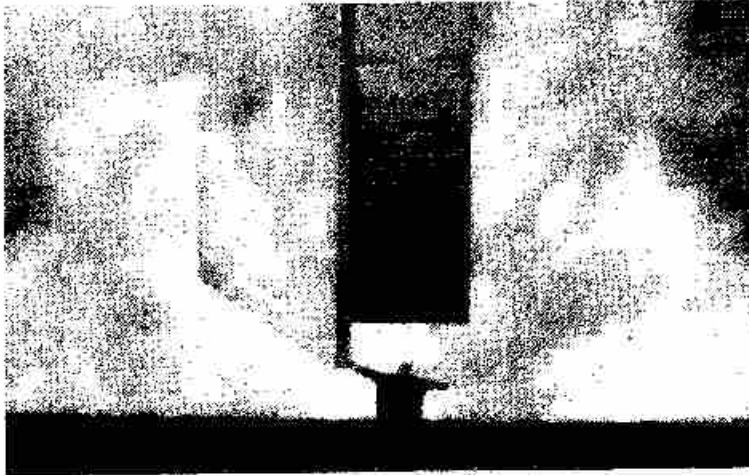
ظاهراً فاجعه در عرصه کتاب و کتاب خوانی در جاهای مختلف دنیا معنی خاصی دارد. چرا کتاب نمی‌خوانیم؟! دوستی می‌گفت: ما می‌خوانیم بگو چرا کتاب نمی‌خوانند! حرف‌اش به نوعی درست است. جماعت کمی در ایران اهل مطالعه‌اند همان‌ها که، تیراژهای قلمی جواب نیازشان را می‌دهد و با یک معادله ساده که یک طرف‌اش تعداد کتاب‌های چاپ شده باشد می‌توان، تعداد و ذرصدشان را در کل جمعیت شصت و هفت، هشت میلیون حدس زد. جماعتی هم هستند که کتاب خوانی شان، گهگاهی است. همان‌ها که باعث می‌شوند یک کتاب به چاپ چندم برسد و تیراژهای بالاتر از ده یا پانزده هزار و گاهی بیشتر، اما کل قضیه جای سؤال دارد. چرا کتاب نمی‌خوانیم! و به گمانم این بهتر است تا خط قرمزی بکشیم و بگوییم چرا کتاب نمی‌خوانند!

ظاهراً علت اصلی را باید در کمبود وقت دید و این که اکثریت افراد جامعه، ناچار در تلاش معاش‌اند و فراغتی ندارند. که اگر هم باشد، صرف هزار کار دیگر می‌شود. جز کتاب خوانی. چرا؟! چون عادت نکرده‌ایم. چون با کتاب آشنا نیستیم و چون نمی‌دانیم که هر کتاب روزنه‌ای است به سوی دنیایی دیگر و دنیاهای دیگر و کتاب خوانی یعنی عریض‌تر کردن زندگی، یعنی یک لحظه را به لحظه‌ها تبدیل کردن و یعنی وقتی کتاب می‌خوانی، حاصل سال‌ها تجربه، مطالعه، گشت و گذار و اندیشه خالق کتاب را در زمانی کوتاه متعلق به خودت می‌کنی. این‌ها را به



محمود بلیغی، استاد دانشگاه:

کمیت گرایی آماری در عرصه فرهنگ



دبیرستانی را با توبوس به نمایشگاه می آورند تا کتاب‌های تلنبار شده روی میزها راه آن‌ها نشان بدهند و بچه‌ها هم که مشغول یک گرگم به هوای پنهان هستند در راهروها و در بین غرفه‌ها به دنبال هم بدونند و این یعنی بازدید فرهنگی تا تلنگر ظهر یا دم غروب. بسیاری دیگر از بازدیدکنندگان نمایشگاه کتاب یا هر نمایشگاه دیگری که در ایران تشکیل می‌شود هم افرادی هستند که به دلیل بیکاری و برای گذران وقت به نمایشگاه می‌آیند و خیلی از خانواده‌ها هم با تجهیزات کامل بیگ بیک و قلابمه غنا فضای سبز نمایشگاه را هدف می‌گیرند تا اگر شده چرخش هم در سالن‌های مختلف بزنند و اگر هدایای تبلیغاتی هم گیرشان آمد بگیرند و به همین دلیل می‌بینیم که تشکیل نمایشگاه کتاب هیچ اثری بر افزایش زمان سربازه مطالعه در ایران نداشته و جز معدودی دانشجو و اهل مطالعه که برای خرید به نمایشگاه می‌روند دیگران فقط بازدیدکننده‌اند و همان قدر به نمایشگاه کتاب علاقه دارند که مثلاً به نمایشگاه بلبرینگ یا صنایع بسته بندی.

و بنابراین به نظر نمی‌رسد این جور کمیت گرایی‌های آماری نشان از تاثیرگذاری نمایشگاه یا ایجاد رابطه‌ای با صاحب‌گرا نشان داشته باشد و بنابراین نمی‌شود تفاوتی قابل شد بین صفر و صد میلیون واقعی شمار همان تعداد دانشجو و اهل مطالعه‌ای است که می‌آیند تا در ازدحام بی‌دلیل و اعصاب شکن نمایشگاه کارهای تازه را ببینند و اکثراً نیز ناموفق برمی‌گردند چرا که تاب آوردن در آن ازدحام گیج و در میان آدم‌هایی که نمی‌دانند چرا به نمایشگاه آمده‌اند آسان نیست.

در آخرین روزهای اسفند ۸۲، نمایشگاه کتاب قرانسه در پاریس برگزار شد. در این نمایشگاه بیش از ۷۸۵۰ ناشر و نویسنده و مؤلف از ۲۰ کشور جهان شرکت داشتند که بخش عمده‌ای از این تعداد یعنی ۱۲۰۰ نفر آن‌ها فرانسوی بودند و در بخش خارجی نمایشگاه نیز ۲۵۰ ناشر خارجی آثاری را که طی یک سال چاپ و منتشر کرده بودند به نمایش گذاشتند.

نکته جالب در مورد این نمایشگاه تعداد بازدیدکنندگان بود و مسئولان نمایشگاه پس از برگزاری آن اعلام کردند ۲۰۰ هزار نفر از نمایشگاه بازدید کردند. اعلام این آمار باعث شد که برخی از نشریات ایرانی، با نوعی احساس خودبرتربینی بی‌اساس، تعداد بازدیدکنندگان از آخرین نمایشگاه کتاب ایران را با تعداد بازدیدکنندگان از نمایشگاه کتاب پاریس مقایسه کنند و به استاد این که شمار بازدیدکنندگان از نمایشگاه کتاب تهران میلیونی و بالاتر از آن بود، بار دیگر به خاطر این برتری کاذب هورا بکشند.

ظاهراً یکی از مشکلات ما در ایران کمیت گرایی است و به همین دلیل هم هست که بعضی از دستگاه‌ها و سازمان‌ها در اعلام آمار عملکردشان تا جایی که می‌شود بر تعداد صفرها اضافه می‌کنند کسی درباره کیفیت خبری نمی‌گیرد، مثلاً این تعداد تلفن همراه داریم اما در مورد بازدیدکنندگان از نمایشگاه کتاب ایران هم ظاهراً افزایش تعداد بازدیدکنندگان دغدغه اصلی است و اثربخشی آن در سطح جامعه و افزایش تعداد کتاب خوان‌ها چندان اهمیتی ندارد و به همین دلیل است که می‌بینیم هر ساله گروه گروه بچه‌های دبستانی و

چه کسی برنده شده یا دشمن تا کجا آمده و نیروهای خودی تا کجا رفته‌اند و مردان سیاست چه زدوبندهایی دارند در پشت میز مذاکرات و این کنجکاوی همچنان نامن زده شد تا امروز و البته منافعی را هم دیدند. کنجکاوی به دنبالش آگاهی برای آن‌ها ثروت و موفقیت و رفاه آورد و کتاب و مطالعه به عنوان یکی ابزار آگاهی‌بخش در زندگی آن‌ها ماند و بعد تبدیل شد به وسیله‌ای برای داشتن یک دنیای شخصی، یعنی حداقل یک قدم فاصله گرفتن از شرایط حاکم بر محیط عمومی و بیرونی که همه چیز آن با سیطره تلویزیون و رادیو برنامه ریزی می‌شود پس میل به دانستن و بیشتر دانستن و اختصاصی دانستن انگیزه اصلی شد در غرب برای مطالعه، حتی مطالعه داستان‌های سبک و به قول ما بازاری، البته در غرب هم همه اهل کتاب و مطالعه نیستند اما در صدها متفاوت است و خیلی بیشتر از جاهای دیگر.

عادت به سفره پهن

اما در این جا ما رفتار دیگری پیدا کردیم. سفره‌ای که با پول نفت برایمان پهن شد ما را به این اشتباه انداخت که همه چیز بسته بندی شده و آماده مصرف برایمان خواهد رسید از پیت‌های نفت که با مارک (BP) برای روشن کردن چراغ خانه مان آمده همه چیز دیگر و دانش و اطلاعات هم به صورت بسته بندی و کپسولی که ابتدا از طریق رادیو و بعد تلویزیون تحویل‌مان دادند و فکر کردیم همه دانستنی‌های بشری همین است و بس و این عادت به مصرف اطلاعات کپسولی آن قدر در ما ذاتی شد که کتاب‌های معلومات عمومی و دایره‌المعارف روزگاری جزو کتاب‌های پرخریدار بود و شاید حالا هم چرا که در چند سطر اطلاعاتی درباره هر چیزی می‌دهد و برای ما که همیشه به درست بودن ظاهر قانع بوده‌ایم کافی است. پس چه نیازی به مطالعه برای ارضای کنجکاوی‌های احتمالاً علمی یا اجتماعی یا سیاسی و در مورد رمان و قصه و افسانه هم که هنوز همان باور قدیمی را داریم که قصه و داستان، سرگرمی روزگار پای کرسی نشستن بود و حالا که آن روزگار سپری شده نیازی به آن نیست. و وسایل صوتی و تصویری مدرن به اندازه کافی و بلکه بیشتر از کافی اوقات فراغت ما را پر می‌کنند و این است که مطالعه، جز برای معدودی از مردم ما معنایی ندارد. همان معدود مردم کتابخوانی که نیازشان با تیراژهای سه، چهار هزارتایی برطرف می‌شود و هیچوقت هم هیچ تلاشی نکرده‌ایم برای رفع این سوءتفاهم هولناک جمعی که، کتاب خوانی وقت تلف کردن نیست و بزرگترین شعاری که داده‌ایم، این بوده است مثلاً، که «کتاب بهترین دوست اوقات فراغت است» و چیزهایی از این دست و هرگز نگفته‌ایم که کتاب یعنی دانستن و دانستن یعنی توان زندگی داشتن و... این است که نه در خانواده و نه حتی در مدرسه باور جدی به ضرورت مطالعه وجود ندارد.

کار، مثل صدای بلبل

چهارده پانزده ساله بودم که برای اولین بار کتابی از «ر. اعتمادی» را در مدرسه از یکی از دوستانم گرفتم. کتاب را یک شبه تمام کردم. حال و هوای عجیبی داشتم. یک باره از دنیای کتاب‌های کانون پرورش فکری درآمده بودم و به یک فضای دیگر پرتاب شده بودم! تجربه جالبی بود که تا آن زمان حس‌اش نکرده بودم حتی زمان عبور از قصه‌های کیهان بچه‌ها و دنیای حیوانات و کتاب‌های نقاشی و سفید برفی و هفت کوتوله به کتاب‌های کانون هم چنین تجربه‌ای نداشتیم و انگار که اتفاقی نیافتاده بود فقط این اواخر هر بار که کتابی را که عکس یک پسر بچه با شل سبز روی یک کره گرد را بر خود داشت از کتابخانه پدر برمی‌داشتیم می‌گفت: نه حالا وقتش نیست باید بزرگتر بشی و این کتاب را بخوانی. کتاب شازده کوچولو ترجمه شاملو بود و من فکر می‌کردم چون عکس نوجوانی را بر خورد دارد حتماً باید رودتر از این‌ها می‌خواندمش، عطش عجیبی برای خواندن داشتم که بلافاصله به کتاب‌هایی مثل (امشب دختری می‌میرد) و کتاب‌های «ر. اعتمادی» منتقل شد طی شش ماه که سه ماهش را تعطیلات تابستان تشکیل می‌داد. ده‌ها عنوان از این کتاب‌ها را خواندم هر دو روزی یک کتاب، می‌خواستم دنیای جدیدی را کشف کنم، چه چیز را؟ ظاهراً بزرگ شدن، یا تجربه‌ای جدید نمی‌دانم، هنوز هم نمی‌دانم که آن روزها در میان آن کتاب‌ها به دنبال چه می‌گشتم. بعد یک‌باره خسته شدم.

از این دنیای جدید چیزی نمی‌گرفتم، خیلی فانتزی بوده فقط اشک و آه و صحبت‌های بچه مدرسه‌ای‌هایی که نظیرش را هر روز می‌دیدم می‌شنیدم در تمام این مدت یک جفت چشم مراقب من بود و شاهد این عطش و سرعت در خواندن، پدرم، یک روز صنادیم کرد طبقه‌ای در کتابخانه کوچکش را نشانی داد و گفت کتاب‌هایی مناسبی را برایت کنار گذاشته‌ام از امروز این طبقه مال تو. احساس بزرگی کردم. حس خوبی بود و اولین کتابی که برداشتم همان کتاب به ظاهر ممنوعه بود. شازده کوچولو، بعد از آن غرور و تعصب بی‌نویان، زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آید، وداع با اسلحه مردی که می‌خندد زبه‌کله بر یاد زفته و... حال غواصی را داشتم که مرورایش را یافته یا حس پینوکیو در اولین روزی که در قالب یک پسر بچه واقعی از خواب بیدار شد.

یک سال بعد در کمال خاصی به هم‌کلاسی‌هایی که کتاب‌های «ر. اعتمادی» یا قصه‌های مایک هامر و آگاتا کریستی را در دستشان می‌دیدم پیوزخند می‌زدم، فکر می‌کردم چه قدر بچه‌اند و مستدی و من خیلی بیشتر می‌فهمم! حالا از آن روزها خیلی گذشته تا امروز که به ضرورت کارم مجبورم انواع کتاب‌هایی که حتی دوستانم ندارم را بخوانم و گاه در جلساتی شرکت کنم که وقتی کتابی نقد می‌شود تعداد زیادی از شرکت کنندگان بی آن که علاقه‌ای به آن کتاب داشته باشند و تعدادی هم بی آن که آن را خوانده باشند بر له یا علیه کتاب چنان سری تکان می‌دهند که انگار نویسنده کتاب رفیق گرمابه و گلستانشان بوده است و یا دشمن اجدادی!

آمده‌ام و همیشه یک طرف مطالعاتم را همین ضرورت‌های کاری تشکیل می‌دهد و یک طرف را همان کنج‌کاوای‌های آن روزهای نوجوانی که هنوز هم ادامه دارد و انگیزه مطالعه برادلم است. وقتی موضوع کتاب و کتاب خوانی در تحریریه مطرح شد رشته فکرم را با خود به همان روزهای نوجوانی برد و به دوران

سال‌های اول دانشکده که برای تظاهر به دانستن در بین دانشجویان ادبیات که همه مدعی مطالعه بودند. در حالی که از نوشته‌های جویس هیچ چیز نمی‌فهمیدم کتابش را روی کلاسورم در دست می‌گرفتم و پز می‌دادم و بعد فکر کردم اگر آن روزها روشن بیستی پدرم و کتاب‌های کانون و بعد هم کتابخانه کوچک او نبود اگر من هم مثل بقیه هم کلاسی‌هایم فقط پاورقی‌های روزنامه‌ها و مجلات خانوادگی و کتاب‌های امثال «ر. اعتمادی» را در دسترس داشتم و اگر از بچه‌گی کتاب را هر روز روی میز کنار دست پدرم نمی‌دیدم و در حال مطالعه کنار دستش نمی‌نشستم و دزدانه عینکش را بر چشم نمی‌زدم، آیا امروز کتاب خواندن و مطالعه از ضروریات زندگی‌ام بود، یا یک تفنن؟ و اگر پدیده‌ای تبدیل به تفنن بشود آیا نظم و ترتیب و زمان بندی معقولی خواهد داشت؟ مسلماً نه. در واقع وقتی با این پرسش روبرو می‌شویم که چرا مردم ما عادت به مطالعه ندارند و متوسط زمان مطالعه در کشور ما چیزی در حد صفر است.

تختین نکته‌ای به نظر می‌رسد عادت نشدن مطالعه برای جامعه به دلیل پراکنده خوانی، خودبتریبینی ذاتی و نادیده گرفتن نقش‌هایی مثل کتاب‌های فهمیده رحیمی - ر. اعتمادی - ارونقی کرمانی و... یا حتی پاورقی‌های مجلات در ایجاد عادت مطالعه در افراد است. چرا هیچ وقت در مورد این نقش درست قضاوت نمی‌کنیم. چرا این دسته از نویسندگان را نقد نمی‌کنیم تا در زمینه و سبک کاری خودشان گامی به جلو بردارند.

چرا منتقدان ما فکر می‌کنند فقط باید فلان اثر روشنفکرانه مدرن بست مدرن... را نقد کرد، آن هم نه نقد که در بیشتر مواقع تسویه حساب‌های شخصی و گروهی که به نام نقد بر کاغذ می‌آید؟ مرحوم خسرو شاهانی که خود از قربانیان این نحوه تفکر بود و در همین سال‌های اخیر در روسیه به عنوان یکی از طنزنویسان برجسته در دایره‌المعارف ادبای روسیه معرفی شد، اما تا پایان عمر فدائیان ادبیات روشنفکرانه در برابرش ایستادند و نگذاشتند ارزش کارش به درستی دریافتند و معرفی شود. یادش به خیر، این بزرگوار روزی حکایتی را در حضور دوستان تعریف کرد، می‌گفت: پدر محضری، پسر جوانش را بر بالین خواست، همه را از اطلاق بیرون کرد و گفت پسر جان می‌خواهم آقراری نکنم، ولی در حضور مردم نمی‌توانم، گوش‌ات را نزدیک بیاور پسر گریان سرش را به لب‌های پدر نزدیک کرد، پیرمرد گفت: من همه عمر از صدای بلبل خوشم نیامد، اما از ترس قضاوت مردم نمی‌توانستم بگویم. و بعد نفسی از ته دل کشید و گفته راحت شدم که بالاخره این حرف را گفتم! چقدر خوب است اگر همه ما عادت کنیم که اگر از صدای بلبل خوشمان نیامد، بابت قضاوت دیگران خود را شیفته صدای آن نشان ندهیم و کسانی را که بلبل را نمی‌شناسند به تمسخر نگیریم! آن وقت همه آن‌هایی که عادت به مطالعه را با کتاب‌های اصطلاح عامه یسند شروع می‌کنند حتماً به خیل کتاب خوانان جامعه می‌پیوندند و نماد زیبایی از آنها هم در مسیر مطالعه‌شان مسلماً پیشرفت می‌کنند.

نشست پنجم عصر ترجمه چرا جلسات عصر ترجمه را برگزار می کنیم

برگزاری جلسات عصر ترجمه با همه دشواری‌ها و هزینه‌های اجتناب‌ناپذیر تشکیل این جلسات که تصور برگشت حتی ربالی از آن هم وجود ندارد، تنها با هدف معرفی ترجمه‌های ارزشمند و مترجمانی که صلاحیت کار ترجمه متون ادبی را دارند و از توان فکری و علمی لازم برای برگرداندن آثار ادبی نخبه از زبان‌های دیگر به زبان فارسی برخوردارند انجام می‌شود. انجام چنین کاری به نظر ما در آشفته بازار ترجمه دست کم از دو جهت ضروری است. نخست، ارزش‌سناسی ترجمه‌ها و کار مترجمان فرهیخته و با سابقه که خود در نقطه مقابل می‌تواند توجه مخاطبان را به ضعف و نارسایی ترجمه‌هایی که از سوی افراد تازه کار و ناآشنا به دانش ترجمه ادبی و فاقد ذوق و آگاهی لازم انجام می‌شود جلب کند و شاید این نقطه آغازی باشد برای ایجاد معیارهایی برای انتخاب درست متن‌های ترجمه شده و تدریجی ترجمه‌های ضعیف، ناقص و نارسا و نیز ترجمه‌های! رونویسی شده از روی ترجمه دیگران از بازار نشر و دوم آگاهی بخشیدن به مترجمین جوانی که علاقه‌مند به کار ترجمه‌اند و اگر ارزش‌ها را نشاناسند، احتمال غلطی‌نشان در ورطه ترجمه‌های بازاری و بازارپسند بسیار است. بنابراین چاپ گزارش جلسات عصر ترجمه و آن چه در این جلسات گفته و شنیده می‌شود به این خاطر است که طیف وسیع تری از علاقه‌مندان و مخاطبان مجله آزما در جریان چند و چون این جلسات قرار بگیرند و اگر نتیجه‌ای قرار است عاید شود در محدوده دیوارهای محل تشکیل جلسات محدود نماند. ضمن این که چاپ این گزارش‌ها به یک معنا می‌تواند درخواستی باشد برای نظرخواهی از همه علاقه‌مندان به این مقوله تا اگر حرفی، نظری و پیشنهادی دارند آزما را بی‌نصیب نگذارند.

ترجمه

واقعیت‌های غیر قابل باور

می‌شوند و یا مترجمینی که اثر تالیفی خود را بنا به خواست ناشر و تقاضای بازار! به عنوان ترجمه نوشته از یک نویسنده خارجی جا می‌زنند همان کاری که نویسنده‌ای با استفاده از اسم عزیز نسین در ایران مرتکب شد. و آثار تالیفی و ساختگی خود را به عنوان ترجمه از آثار این نویسنده ترک جازد و یا آدم دیگری که سال‌ها پیش داستانی نوشت و به یک ناشر ارائه داد اما وقتی ناشر نوشته او را خواند با بی میلی گفت: این آثار در این جا خواننده ندارد اگر می‌توانی آثار اشتفان تسوایک را ترجمه کن تا منتشرش کنم و نویسنده مربوط هم که با زبان دیگری جز فارسی آشنایی نداشت برای هدر رفتن زحماتش اسامی شخصیت‌های نوشته‌اش را تبدیل به اسامی آلمانی کرد و روی جلد دفترچه‌اش هم نوشت اثری از اشتفان تسوایک و نام خودش را هم به عنوان مترجم زیر آن گذاشت و تحویل ناشر داد و جالب این که ناشر محترم نه تنها اثر را چاپ کرد بلکه ترجمه جعلی اشتفان تسوایک در ایران به چاپ پانزدهم رسید.

جالب این بود که دانشجویهای جوانی که در جلسه عصر ترجمه شرکت داشتند در نهایت حیرت و ناباوری به آن چه که قاسم زاده گفت گوش کردند. چه می‌شود کرد گاهی واقعیت‌ها غیرقابل باور است.

قاسم زاده که گرداندگی جلسات عصر ترجمه را به عهده دارد با نگاهی به گذشته و ناسامانی‌های ریشه‌دار در کار ترجمه آثار ادبی، به کار مؤلفانی اشاره کرد که پسند بازار و عوامل دیگر و آداشان می‌کرد و می‌کند که نوشته‌های خود را با عنوان ترجمه وارد بازار نشر کنند و از جمله نقل کرد که سال‌ها قبل وقتی هائری کرین محقق و ایران شناس معروف سفری به ایران داشت، درباره اثری از او که تحقیقی بود درباره زندگی ملاصدرا و با ترجمه! یکی از مترجمان معروف وقت به صورت یک کتاب سیصد، چهارصد صفحه‌ای منتشر شده بود، سوال کردند و هائری کرین با تعجب گفت: من چنین کتابی درباره ملاصدرا ننوشته‌ام، هرچه بوده یک جزوه چند صفحه‌ای بوده است و همین! و اظهار تمایل کرد که مترجم اثرش! را ببیند اما وقتی به مترجم مربوطه گفتند هائری کرین می‌خواهد او را ببیند، ضمن این که از زنده بودن هائری کرین اظهار تعجب کرد گفت به ایشان بگویید مترجم اثر مرده است.

قاسم زاده همچنین به مترجمانی! اشاره کرد که به گفته خودشان غیر از فارسی هیچ زبانی را نمی‌دانند و یا رونویسی از ترجمه دیگران، مرتکب ترجمه

پنجمین نشست عصر ترجمه روز دوشنبه چهارم خرداد ماه در سالن اجتماعات تعاونی مطبوعات کشور برگزار شده سالنی کوچک و با امکانات به نسبت مناسب و تنها جایی که توان پرداخت هزینه‌اش را داشتیم.

قرارمان از ابتدا این بود که جلسات عصر ترجمه در اولین دوشنبه هر ماه برگزار شود و به غیر از جلسه چهارم که مصادف با برگزاری نمایشگاه کتاب بود و ناچار شدیم زمان برگزاری را به روز دیگری موکول کنیم باقی جلسات طبق عهد و قرار برگزار شده است و هر بار با شمار بیشتری شرکت‌کننده علاقه‌مند. این جلسه همان طور که قبلاً اعلام شده بود به بررسی رمان «سور بز» نوشته ماریو بارگاس یوسا نویسنده نام آور پرویی با ترجمه عبدالله کوثری مترجم صاحب نام اختصاص داشت و حضور عبدالله کوثری که برای شرکت در این جلسه از مشهد به تهران آمده بود جدا از این که نشانه بزرگواری‌اش بود و ارزشی که برای مخاطبان آثارش قایل است این امید را هم در ما بیدارتر کرد که عصر ترجمه بی‌حاصل نخواهد بود.

در ابتدای جلسه سردبیر آزما توضیحاتی در مورد علت تشکیل این جلسات داد و بعد محمد

یوسا و عبدالله کوثری به روایت محمد قاسم زاده

عبدالله کوثری متولد ۱۳۲۵ همدان است. او قبل از پرداختن به کار ترجمه به عنوان شاعر وارد جامعه ادبی شد و در مجله خوشه به مدیریت احمد شاملو اشعارش چاپ شد و از جمله شاعران شرکت کننده در شب‌های شعر خوشه بود. تسلط او را به زبان فارسی از اشعارش می‌توان دریافت و بعد از ترجمه هایتس او با این که از زبان انگلیسی ترجمه می‌کند اما برای معرفی نویسندگان آمریکای لاتین به مخاطبان ایرانی کوشش بسیار کرده و تاکنون چهار کتاب از یوسا ترجمه کرده است. (گفتگو در کاندرال - جنگ آخر الزمان - مرگ در آند و سور بز) بارگاس یوسا چند سالی از مترجم ایرانی آثارش بزرگتر است او متولد ۱۹۳۶ است و در پرو به دنیا آمده از نویسندگان فرهیخته آمریکای لاتین است. در آنجا کمتر نویسنده‌ای را می‌بینیم که ادبیات جهان را دور نزده باشد. معرف یوسا به جهان ادبیات یک شاعر بزرگ آمریکای لاتین بود «پابلو نرودا» وقتی در جوانی شروع به نوشتن کرد نرودا گفت: یوسا آینده ادبیات آمریکای لاتین است. نرودا این نتیجه را از مطالعه تحقیق کوتاه او در باره صد سال تنهایی با عنوان «تاریخ خدا کشی» دریافت. یوسا در ابتدا به ادبیات اگزیستانسیالیستی روی آورد و برخی از آثاری که با دیگر آثارش تفاوت دارد نشانه گرایش یوسا به ادبیاتی است که در آن سال‌ها در جهان علاقه‌مندان زیادی داشت. منشاء این نگرش ادبیات فرانسه و به خصوص ژان پل سارتر بود که تعهد اجتماعی را برای نویسنده و نه شاعر - سرلوحه کارش قرار داد. یوسا بعدها آرام آرام از این نوع ادبیات فاصله گرفت و خالق ادبیاتی شد که خاص خود اوست شاید بشود گفت که یوسا یکی از شیاع‌ترین نویسندگان آمریکای لاتین است. در جامعه‌ای که چپ‌گرایی و حتی چپ زدگی مد روز بود و هر نویسنده‌ای که می‌خواست اعتباری کسب کند به چپ می‌پیچید. یوسا در برابر این عقیده ایستاد بدون این که ارزش‌های انسانی را فراموش کند.



چرا

ادبیات آمریکای لاتین

کرده و جز این که ترجمه‌اش کم هیچ راهی نماند و از همان جا آغاز آشنایی ام بود با آثار آمریکای لاتین. از حدود سال ۶۳، ۶۴ که حدود بیست سال است که بخش عمده کارم را روی ادبیات آمریکای لاتین گذاشتم و خودم خیلی راضی‌ام. در واقع هیچ رمان این ادبیات نبوده که من با منتهای عشق به سراغش نروم. اشاره فرمودند درباره نویسندگانی که آثارشان را ترجمه کردیم. تازگی‌ها هم که دوستان ملاحظه فرمودند که نویسنده قرن نوزدهم جز بزرگ ماشادو معرفی کردیم و خوشحالم چون جا داشت این نویسنده معرفی بشود. به هر حال من فکر می‌کنم ادبیات آمریکای لاتین یک کشف دوباره جهان ادبیات و رمان بوده و این را از روی نوشته‌ها می‌توانم بگویم که در دهه ۶۰ و ۷۰ وضع رمان در اروپا و آمریکای شمالی به آنجا رسیده بود که بسیاری از مرگ رمان صحبت می‌کردند. اما با کارهای مارکز و سایر نویسندگان دوره شکوفایی اهل کتاب به این بنور رسیدند که نه رمان دوباره متولد شده است.

یعنی استانی مثل آقای سیدحسینی، مثل ابوالحسن نجفی آقای دریاپنری و... را خواندم از طریق این عزیزان ترجمه خوب را از بد شناختم و بنابراین وقتی ترجمه را شروع کردم مشکلی نداشتیم البته ترجمه اولم را به هرکس دادم که مطالعه کند گفت: ترجمه خوبی است و این برایم عجیب نبود چون با نوشتن بیگانه نبودم. بعد با ترجمه آقای رئیس جمهور جنب ادبیات آمریکای لاتین شدم و بعد بورخس ترجمه شده بعد مارکز و... از نظر زبان مبدا من هم مثل اکثر افراد نسل خودم انگلیسی یاد گرفته‌ام البته من در دانشکده اقتصاد خواندم اما عشق اصلی ام ادبیات بود و بیش از هر چیز ادبیات خواندم اما مسئله‌ای که داشتیم این بود که همیشه ادبیات غیرانگلیسی برایم جذاب‌تر بود مثلاً ادبیات فرانسه برایم خیلی جذاب بود ادبیات آمریکای لاتین برایم یک کشف عظیم بود و خیلی خودم را به آن نزدیک می‌دیدم. من قبلاً نام فونتنس را در چند کتاب سیاسی و اجتماعی خوانده بودم اما زمانی که «آئورا» به دستم رسید یک شبه خواندمش و صبح به ناشرش گفتم این کتاب مرا دیوانه

عبدالله کوثری در پنجمین جلسه عصر ترجمه سخنران خود را با تشکر از مجله زما برای تدارک این جلسات شروع کرد و گفت این که چرا ادبیات آمریکای لاتین را انتخاب کردیم دلیلش برای خودم روشن است چون به جرات می‌گویم من ادبیات جهان را مطالعه کرده‌ام اما این که چرا ادبیات آمریکای لاتین را انتخاب کردیم علتش این است که ادبیات آمریکای لاتین ادبیات عظیم و گزایی است. من این شانس را داشتم که از سال‌های دبیرستان ادبیات فارسی و ادبیات جهان را از طریق ترجمه مطالعه کردم و به طور سلیبک بگویم که وقتی ده ساله بودم یک دستم حافظ بود و یک دستم ویکتور هوگو. بنابراین وقتی زبان را تا حدی یاد گرفتیم که بتوانیم کار کنیم چون با نوشتن بیگانه نبودم و از ۱۵ سالگی شعر می‌گفتم و از ۱۷ - ۱۸ ساله گی هم شعرهایم چاپ می‌شد. با اشتیاق ترجمه را شروع کردم. آن زمان به خاطر مطالعه متون متعدد ترجمه شده می‌دانستم ترجمه چیست و ترجمه را می‌شناختم. زمانی که ترجمه‌های کسانی که من هنوز و همیشه میلیون آن‌ها بودم و هستم،

سوربز و رئالیسم جادویی

متن گفتار دکتر عباس پژمان
در پنجمین نشست عصر ترجمه



سیطره عقل و منطق باز با طی پروسه یک فرایند منطقی است. چند مثال می‌زنم: یکی از آثار کلاسیک رئالیسم جادویی، صدسال تنهایی مارکز است. در این کتاب صحنه‌های هست که قهرمان زن داستان دو تا ملافه را می‌برد که پهن کند و باد در این ملافه‌ها می‌پیچد تا اینجا رئالیسم کامل است و هیچ چیز غیررئالیستی در آن نیست در یک لحظه باد در این ملافه‌ها می‌پیچد و او از زمین بلند می‌شود و این می‌شود رئالیسم جادویی. ولی اگر دقت کنیم فرایندی که باعث می‌شود رئالیسم تبدیل به رئالیسم جادویی بشود استفاده از صنعتی است به نام صنعت غلو که خیلی رایج است در ادبیات. یعنی ما دقیقاً می‌توانیم تشخیص بدهیم این اصلاً مشخص نمی‌شود. و قرار نیست مشخص بشود مثلاً از دواج فامیلی باعث بروز برخی بیماری‌های ارثی می‌شود و توضیح آن باعث به وجود آمدن تصویری رئالیستی می‌شود ولی مارکز در همان صدسال تنهایی در باره ازدواج آتور لویا با خالفاش می‌گوید و بجهای که به دنیا می‌آید و دم خوک طرد. تا لحظه به دنیا آمدن بچه رئالیسم است و از آن لحظه به بعد صنعت غلو به میان می‌آید بیماری‌های ارثی کمی غیر ملموسند و به وجود می‌آیند ولی نه تا این حد عجیب این که یک امر دروغ را با دقت علمی برای خواننده توضیح بدهند و استفاده از غلو رایج‌ترین شکل ایجاد رئالیسم جادویی هستند مارکز عملاً از غلو استفاده کرده البته شیوه‌های دیگری هم هست مثل اندیشه بازگشت ابتدی نیچه که میلان کوندرا کتابش را براساس این اندیشه نوشته و راه دیگری برای به وجود آوردن رئالیسم جادویی است وقتی زمان بی نهایت باشد هر تصلاقی می‌تواند رخ بدهد و هر اتفاقی تکرار بشود و این دقیقاً تکرار اندیشه نیچه است. یعنی مثلاً هیچ چیز غیر منطقی در این نخواهد بود که همین جلسه ما هم یک میلیون سال دیگر حتی بیش از یک بار تشکیل بشود. کلاً این عناصر مهم رئالیسم جادویی که عبارتند از اسطوره خرافه خواب، امور غیر واقع و مخصوصاً «لفزورد» این‌ها چیزهایی نیستند که خاص ادبیات آمریکایی لاتین باشد از وقتی داستان به وجود آمده این‌ها هم بودند. چند روشی که اشاره کردم مخصوصاً غلو و در کنار هم قرار دادن امور ناهمگون و شرح یک امر دروغ به شیوه علمی این‌ها از شگردهای ایجاد طنز هم هست و برای همین است که تمامی آثار رئالیسم جادویی طنزآلود هستند. من همین مقفاری که از این کتاب خواندم. فهمیدم که عملاً رئالیستی است و نه رئالیسم جادویی و البته الان دیگر صرف این نکته که یک اثر به شیوه رئالیسم جادویی نوشته شده باشد یا رئالیستی این‌ها نه چیزی را ثابت می‌کند و نه نفی مهم این است که نویسنده چطور از پس نوشتن اثر بر بیاید.

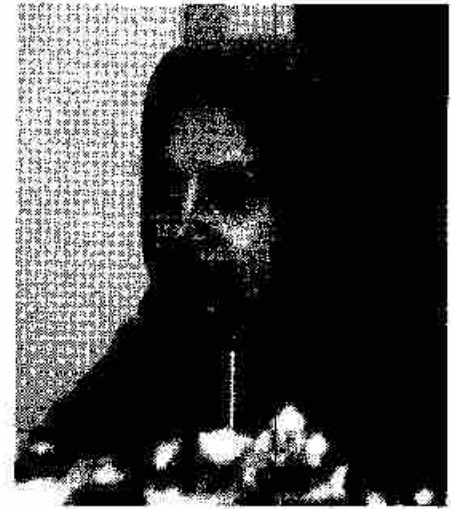
چارلز دیکنز را رئالیسم جادویی می‌دانند محاکمه کافکا را رئالیسم جادویی می‌دانند و همچنین برخی از آثار ساموئل بکت یا بار هستی میلان کوندرا را رئالیسم جادویی می‌دانند و یکی از زیباترین جنبه‌های رئالیسم جادویی را نیچه خلق کرده است یعنی اندیشه بازگشت ابدی. آیا واقعاً می‌شود تعریفی از رئالیسم جادویی ارائه داد یا نه از آن جا که این مفهوم غالباً با سوررئالیسم خلط می‌شود ابتدا باید سوررئالیسم را توضیح داد خوشبختانه در حال حاضر در زبان فارسی منابع خوبی درباره سوررئالیسم داریم برخی از این منابع مثل ترجمه‌های آقای کوثری منابع خوبی هستند آقای سید حسینی در مکتب‌های ادبی بخش مفصلی را به تعریف سوررئالیسم اختصاص داده‌اند که با دقت در این‌ها تصور دقیقی می‌توان از سوررئالیسم داشت سوررئالیسم به طور خلاصه خلق تصویرها و پدیده‌های ناهمگون و در کنار هم قرار دادن این پدیده‌ها و تصاویر است اما رابط‌هایی که بین این تصاویر و پدیده‌ها ایجاد می‌شود به هیچ وجه از فرایند تفکر منطقی حاصل نمی‌شود فقط از طریق تئاعی آزاد و با فرایند بخش ناخودآگاه ذهن است که شکل می‌گیرد اگر بخواهیم مثالی بزنیم این طور می‌شود که خواب که یکی پدیده طبیعی است دقیقاً یک روایت سوررئالیستی است چون وقتی آدم خواب می‌بیند اصلاً بخش ناخودآگاه ذهن فعال نیست و تمام این پروسه خواب از طریق بخش ناخودآگاه ذهن به وجود می‌آید. سوررئالیست‌ها هم دقیقاً می‌خواستند به چنین روایتی برسند یعنی سعی می‌کنند آن بخش ناخودآگاه و تفکر منطقی را خاموش کنند و آن چیزهایی که به عنوان «شهود» یا اندیشه‌های خلق الساعه به ذهنشان می‌رسد به روایت در بیاورند اما رئالیسم جادویی همان طور که از اسمش برمی‌آید در درجه اول رئالیسم است پدیده‌ها و تصاویری که در رئالیسم جادویی داریم دقیقاً رئالیستی است ولی این‌ها در جاهایی استحاله پیدا می‌کنند و از سیطره عقل و منطق خارج می‌شوند.

اینجا را کارپنتیر توضیح داده و گفته بود: «به این دلیل زندگی ما آمریکایی لاتینی‌ها اگر در شکل رئالیستی خود به صورت زمان در بیاید رئالیسم جادویی است که هیچ چیز منطقی و معقول در تاریخ ما نیست». ولی باید دقت کرد این پدیده‌های رئالیسم جادویی که استحاله پیدا می‌کنند و به شکل غیرمعقول و غیرمعمولی در می‌بیند اینجا فقط شباهت سوررئالیسم با رئالیسم جادویی است. ولی گول زنده است. در سوررئالیسم تفکر منطقی و بخش ناخودآگاه ذهن هیچ دخالتی ندارد ولی همین استحاله‌ها و خارج شدن پدیده‌ها از

دکتر عباس پژمان سخنران اول دومین بخش جلسه پنجم عصر ترجمه بود که درباره رئالیسم جادویی سخن گفتند به نظر می‌رسد که مفهوم رئالیسم جادویی در کشور ما خوب جا نیفتاده و اکثریت خوانندگان و مترجمان تصور دقیقی از این مفهوم ندارند و واقعاً خیلی‌ها آن را با سوررئالیسم یکی می‌بینند و خیلی‌های دیگر هم رئالیسم جادویی را مترادف با ادبیات آمریکایی لاتین می‌بینند در حالی که رئالیسم جادویی با سوررئالیسم خیلی فرق می‌کند و از طرف دیگر هم نه خولستانگه اولیه رئالیسم جادویی آمریکایی لاتین بوده و نه این سبک منحصر به ادبیات آمریکایی لاتین است اما چیزی که هست این مفهوم شناسنامه خودش را در سال ۱۹۲۹ از ادبیات آمریکایی لاتین گرفت ولی در هر حال باید در نظر داشت که بخشی از ادبیات آمریکایی لاتین به شیوه رئالیسم جادویی نوشته شده و برخی از بزرگان این ادبیات مثل نروندا و پاز هم سبک‌های دیگری را برای نوشتن انتخاب کرده‌اند مثلاً اشعار این دو شاعر بر پایه رئالیسم است در هر صورت این توهم که ادبیات آمریکایی لاتین مترادف با رئالیسم جادویی است در واقع از آنجا پیش آمد که اولین کسی که این اصطلاح را در این مورد به کار برد کارپنتیر بود در سال ۱۹۲۹ که البته بیشتر و از سال ۱۹۲۰ این اصطلاح باب شده بود ولی نه در ادبیات بلکه به سبک خاصی از نقاشی آلمان و فرانسه لطلاق می‌شد تا این که کارپنتیر یک رمان نوشت به نام ملکوت این دنیا درباره دیکناتور هائیتی و این کتاب را به سبک خاصی نوشت و در توضیح این روش جدیدی که در نوشتن به کار گرفته بود نام آن را «رئالیسم جادویی» گذاشت و آن جا برخی از خصوصیت‌های این شیوه نوشتن را توضیح داد ولی گفت: «فقط زندگی و تاریخ ملت‌های آمریکایی لاتین است که اگر به شیوه رئالیستی به صورت رمان و داستان درآید رئالیسم جادویی می‌شود» بعداً در دهه ۱۹۵۰ - ۱۹۶۰ نمونه‌های درخشانی از رئالیسم جادویی در آمریکایی لاتین خلق شد و مقالات زیادی در مورد اصول این شیوه نوشته شد و به این نتیجه رسیدند که اگر رئالیسم جادویی این است پس در جاهای دیگر هم آغازی بر پایه این شیوه خلق شده است. این است که الان برخی از رمان‌های

نجمه شبیری:

انتقال حس اثر مهم‌ترین وجه ترجمه است



دکتر نجمه شبیری سخنران دیگر جلسه بود که در مورد ترجمه خوب و بد گفت من شیخ الله منصوروری را به عنوان یک نویسنده خلاق قبول دارم ولی در مورد ترجمه، یک خوب به نظر من ترجمه‌ای است که بتواند فضای کار را در بیاورد و وقتی کتاب تمام شد بشود حس کرد که این متن یک متن زاپنی بود یا هندی. اصلاً درست نیست که وقتی شکسپیر می‌خوانی احساس کنی که در بولونیا هستی. شکسپیر در همان زندگی انگلیسی با زبان سرد انگلیسی‌ها معنی دارد و اصلاً نمی‌توان گارسیا مارکز را خواند و حس کرد که او خیلی شیک و تروتیژ نشسته و داستان می‌نویسد، نه وقتی مارکز می‌خوانی باید حس کنی که بدبختی از سر و روی او می‌ریزد و من به عنوان یک خواننده آشنا با مسایل ادبی به آن احترام می‌گذارم. برخی از کتاب‌های ترجمه‌ای که دیدم بخصوص در نمایشگاه اسسال مثلاً کتاب کسی به سرهنگ نامه نمی‌نویسد اسم کتاب هنوز دارد مرا اذیت می‌کند. حس می‌کنم به مارکزی که متعلق به اسپانیایی زبان هاست توهین شده. مارکز می‌گوید این سرهنگ کسی را ندارد که به او نامه بنویسد. یعنی این حرف بار نوستالژیک دارد. جای اثر نوستالژیک، کشدار و خاص مارکز در این کتاب در ترجمه با جمله‌های کوتاه، نقطه سر خط و روایی عوض شده و این حس نوستالژیک در هیچ جای اثر نیست. واقعاً باید به این نوع ترجمه‌ها هم از جهت نقد و ذکر نکات منفی هم پرداخت. در این کتاب سرهنگی تصویر می‌شود که فقیر و بدبخت است. حتی در قوطی قهوه‌اش را که باز می‌کند با آن صدای خراشیدن خشک که انگار هیچ چیز در آن نیست این بدبختی نشان داده می‌شود مثل همه افسرانی که در کشورهای جهان سوم در جنگ می‌میرند و هیچ اسمی هم از آن‌ها نمی‌ماند. این فضای جهان سومی برای ما بیگانه نیست

ترجمه ایشان را به طرز کلی ارزیابی کنیم. کار بسیار خوب است. من ترجمه ایشان را خواندم به آمریکای لاتین رفتم و نه مثلاً انگلستان، فضای اثر حفظ شده و این همان حسی بود که وقتی ترجمه‌های آقای میرعلایی از بورخس را خواندم پیدا کردم. زبان اسپانیایی خیلی زنده است، برگردان یک کار کلمبایی به زبان انگلیسی مثلاً یعنی این که بوئنویارا به قالب هملت ببری این کار مشکل است. مترجم انگلیسی یک اثر آمریکای لاتینی یا اسپانیایی را ترجمه می‌کند به خاطر آن درون سرد و با تیکتش از حس درونی اثر کم می‌کند و وقتی مترجم ایرانی این اثر را از متن انگلیسی ترجمه می‌کند اگر از او ایراد بگیریم بسیار بی‌انصافی است. سؤال من این است که این چند نکته مورد نظر آیا در انگلیسی هم همین طور آمده یا نه چون در اسپانیایی فرق دارد.

✓ پرسش و پاسخ، با کوثری

عبالله کوثری در قسمت پرسش و پاسخ شرکت کرد گفت: باید بگویم که در زمینه ترجمه و به خصوص ترجمه ادبیات آمریکای لاتین در انگلیس مترجمان قابل اعتمادی هستند و خیلی تخصصی کار کرده‌اند یعنی در مورد خود یوسا شاید قریب ۲۱ سال خانم «الن لین» مترجم او بود که اکثر کارهایش را ترجمه می‌کرد.

مثلاً خانمی که سال‌ها مترجم فونتنس بود، هیچ وقت یوسا ترجمه نکرده. در آن جا یک نوع تقسیم‌بندی هست و این مترجمین اکثر استاد دانشگاه هستند در رشته اسپانیایی یا ادبیات آمریکای لاتین اما بدیهی است که هر زبانی یک طیف معنایی دارد و اتفاقاً این طیف معنایی است که جای بازی‌های مترجم است من مترجم فارسی هم برای خودم منشی دارم. به نظر من مترجم یک فیلتر منقلع نیست شخصیت مترجم و مجموعه واژگانی که دارد و حتی سلیقه واژگانی. من وقتی که از انگلیسی ترجمه می‌کنم ده بار لغاتش را در فرهنگ کمبریج چک نمی‌کنم. آن طیف معنایی و حسی که مترجم از اثر می‌گیرد در ترجمه کمک می‌کند در یک صفحه ای صفحه‌ای چنین حرف‌هایی رد و بدل می‌شود آن که می‌گوید فلان شخصیت را دارد این واژگان را در دهان این آدم خاص می‌گذارم که با آدم دیگر و واژگان او فرق

من وقتی مارکز می‌خوانم این را حس می‌کنم. من آن را می‌فهمم ولی در این ترجمه انگار این وقایع در آلمان یا انگلستان اتفاق افتاده حتی اگر ترجمه کلمه به کلمه هم درست باشد این حالت نوستالژیک در آن وجود ندارد. مثلاً «دست شما درد نکند» فاسی را به هر زبانی می‌شود ترجمه کرد ولی مفهوم آن را نمی‌شود رساند. من یک بار در اسپانیا به کارگری برخوردیم که برای چند ایرانی کار می‌کرد و به من گفت چرا این همشهری‌های تو دائماً حال دست من را می‌پرسند دست من سالم است!

این ترجمه، ترجمه بدی است اما ترجمه‌ای که برای آن زحمت کشیده شود و به خصوص در زبانی مثل اسپانیایی که به نظر من زبان حجم داری است. به نظر من اسپانیایی خطی جلو نمی‌رود بلکه حجمی جلو می‌رود وقتی من یک اثر را به اسپانیایی می‌خوانم آن را فقط نمی‌خوانم بلکه حجم اثر مرا با خودش می‌کشد و می‌برد. ادبیات آمریکای لاتین پیش از آن که بخواهد دردش را بگوید یا چنگ و دندان خودش را به تو آویزان می‌کند، این حالت در زبان ادبیات آمریکای لاتین هست. و ترجمه از این زبان بسیر دشوار است چون مترجم وقتی دارد کار می‌کند یک جور حس خفه‌گی پیدا می‌کند. در مورد یوسا چون نویسنده‌ای است که خود منتقدینش می‌گویند اگر یوسا بخواهد در مورد خودش بنویسد نمی‌تواند خودش را تکرار کند. به خاطر بار ذهنی که دارد. گذشته از وجوه بسیار خاصی که در زندگی آمریکای لاتینی‌ها وجود دارد. در زندگی یوسا نقش اساسی داشته و تا ده ساله گی بدون پدر بزرگ شده و در ده ساله گی یک باره به او می‌گویند این پدر توست و این شوک در آثار یوسا و شکل‌گیری شخصیت او بسیار مؤثر بوده و این حسی است که من آن را در کتاب سور بز و پاییز پدر سالار می‌بینم و مسئله دیگری که می‌خواستم بگویم سیکل مکرر دیکناتورهای متعدد آمریکای لاتین است که تا ثیر بسیاری در نگاه آن‌ها به رمان دارد. چون اهالی آمریکای لاتین زیر دست و پای زندگی له شده‌اند. در این جا این چند نکته به نظر می‌رسد که می‌خواهم بگویم اگر کلیت



نامه‌هایت رسیده ولی من خیلی گرفتارم نمی‌توانم جواب بدهم. من با سؤالی که درباره متن این نویسنده دارم چه کنم؟ این‌ها مشکلاتی هست که ریسک کار را بالا می‌برد. هیچ نوشته‌ای به مرز کمال نمی‌رسد. من اگر همین کتاب را سه سال دیگر ترجمه می‌کردم حتماً ترجمه‌ام با ترجمه حالا خیلی فرق می‌کرد ولی این نکته را خیلی فرونگاه می‌گویم. این ترجمه یک پیشنهاد است که کس دیگری اگر پیشنهاد دیگری ارائه کند.

کوثری در مورد حفظ سبک در ترجمه گفت: بسیاری از من می‌پرسند فلان اثر را که ترجمه کردی زبان اثر را چگونه پیدا کردی و من می‌گویم من هیچ تلاشی برای پیدا کردن زبان اثر نمی‌کنم زبان سوربیز در داخل دیالوگ‌ها و متن کتاب است و زبان گفتگو در کاتدرال هم داخل متن خودش. من سعی کردم مطابق حسی که آن زبان به من داده ترجمه کنم. فقط سعی کردم سزاوار خودش آن را به فارسی برگردانم. مترجم اگر مترجم خوبی باشد نمی‌تواند متن مشکلی را ساده کند و برعکس، مگر بخواهد اقتباس کند، در ادبیات چگونه گفتن مهم‌تر است حرف‌های حافظ را همه شعرا گفته‌اند اما چگونه گفتن، حافظ را حافظ می‌کند.

سبک در میان چگونه گفتن نهفته است ما وقتی اثری را می‌خوانیم چارچوبی به دست می‌آوریم و در جز جز کتاب هم آن چه باید اتفاق بیفتد می‌افتد و این همان سبک است. برای همین است که چهار کتاب از یک نویسنده با هم فرق می‌کند این جاست که می‌فهمیم مترجم خودش را به نویسنده تحمیل نکرده است. با اشاره دکتر پژمان بر لزوم ذکر این نکته توسط مترجم در مقدمه کتاب که آیا ترجمه‌اش یک ترجمه آکادمیک است و یا لفظ به لفظ، یا یک ترجمه خواننده‌مدار و مثالی در مورد ترجمه دن آرام شاملو و ذکر این نکته توسط شاملو در ابتدای کتاب باعث شد که کوثری در پاسخ به این سؤال در مورد انگیزه مترجم از ترجمه هم توضیحاتی بدهد وی گفت: یک وقت انگیزه یک مترجم از ترجمه یک اثر مثل شاملو در مورد دن آرام این است که به گفته خودش توانایی‌های زبان محلوله فارسی را نشان بدهد. وقتی انگیزه ترجمه این باشد حتماً محور ترجمه با یک ترجمه لفظی فرق می‌کند. ترجمه شاملو در شعر طوری بود که باید شعرا دوست می‌داشت که آن را ترجمه می‌کرد ولی در داستان‌ها غلبه با زبان شاملو بود تا حدی که داستان یکی از آن کتاب‌های گراهام گرین را عوض کرد ولی گفت که چه کرده.

در ادامه جلسه شهرام اقبال زادم جواد ذوالفقاری، سعید آذین و قانوس بهادروند به ترتیب سئوالات خود را مطرح کردند و عبدالله کوثری نیز به این سئوالات پاسخ داد.

طریق ترجمه درست و انتقال حس اثر. ما باید امیدوار باشیم عبدالله کوثری درست عمل کند و منصف باشد آن قدر که اگر نمی‌داند بپرسد و از آن مهم‌تر این که وقتی به سراغ یوسا برود که واقعاً یوسا را بشناسد. مادر ترجمه واقعاً مشکلمان این نیست که مترجم انگلیسی یا فرانسه بلد نیست و ترجمه می‌کند، بلکه بسیاری از مشکلات ما از این جا برمی‌آید که مترجمان ما سواد ندارند، یعنی آدم‌هایی نیستند که ادبیات را درست خوانده باشند. ترجمه می‌کنند چون یک طریق شهرت است یا شیوه پول در آوردن و... من چند اثر را مقابله کرده‌ام و به صراحت فهمیده‌ام اشتباه ترجمه آن‌ها به خاطر نفهمیدن جمله نیست بلکه به خاطر نداشتن سواد است کسی که هنوز نمی‌داند ما دو تا الکساندر دوما داشته‌ایم را باید چه کارش کرد؟ وقتی کسی به اسمی برخورد که آن را نمی‌فهمد باید بپرسد، نه این که اسم یکی از اساطیر یونان را با نام یک میوه اشتباه بگیرد و به نظر من جلوی این مسایل را ناشر باید بگیرد. من مترجم نه وسیله‌ای دارم و نه حق این را که جلوی کسی را که این گونه با بی‌سوادی ترجمه می‌کند بگیرم و ناشر اگر خودش یا ویراستاران دست اندرکاران مؤسسه انتشاراتی‌اش آثار ترجمه را درست مقابله کنند و هر ترجمه‌ای را چاپ نکنند و می‌توانند بهتر شدن ترجمه‌ها کمک کند. ما مشکل ناشر داریم. این کتاب‌ها را ناشر منتشر می‌کند و وظیفه دارد فرد صلاحیت داری را وادار به گزینش و سنجش آثار کند و این کار را تعداد کمی می‌کنند. در تایید صحبت‌های کوثری، دکتر پژمان اضافه کرد ترجمه غلط را ویراستار چه طور تا چه حد می‌تواند درست کند؟

کوثری پاسخ داد: من معتقدم اثر ادبی را نباید ویراستاری کرد. مترجم یا هشتاد درصد کارش را خوب انجام داده یا ندهاده، حتی مترجمی که ۵۰ درصد کارش را درست انجام داده قابل قبول نیست. متن ادبی را نمی‌توان ویرایش کرد. مسئله ما در ترجمه، مسئله فقدان فرهیختگی است. فرهیختگی ربطی به سواد ندارد. وقتی در برابر یک واژه حدی ولی ازوتیک یک واژه بسیار مبتدل می‌گذارند این مربوط به سواد نیست، فقدان سلیقه فاخر و فرهیخته‌گی است. هیچ دستگاهی نباید به وجود بیاید و باید این را فقط از ناشران خواست.

به خصوص که مترجم ایرانی از تماس با نویسنده هم محروم است. مترجم سایر زبان‌ها دست کم سالی یکی دو بار می‌تواند نویسنده را ببیند و اشکالاتش را بپرسد. اینجا که این امکان نیست حالا یوسا آدم فرهیخته‌ای است هر وقت من ایمیلی فرستادم پاسخ داده ولی فونتس فقط یک بار پاسخ داد که کتاب‌ها و

دارد. در ادبیات ما روی طیف‌ها بیشتر مانور می‌کنیم و نه معناهای خیلی دقیق چون زبان، زبان حس است. به نظر من در ادبیات این که چه می‌گوید مهم است ولی گاهی چگونه می‌گوید مهم‌تر است کاملاً طبیعی است که بخشی از این تفاوت‌ها بر پایه همین حس مقداری در زبان انگلیسی و براساس منش آن مترجم انگلیسی زبان اتفاق افتاده و مقداری هم توسط من. این‌ها حتماً یک مقداری ما را از آن اصل اصل اثر دور می‌کند ولی یک اتفاقی که افتاده این است، این اثر دیگر سوربیز فارسی است. اگر کسی از این سوربیز رضی شد می‌توان گفت مترجم کارش را خوب انجام داده. من یقین دارم این ترجمه را اگر آقای دکتر پژمان انجام می‌دادند با این متفاوت بود. چون منش و نگاه من با ایشان فرق دارد. مثلاً چون من شاعر بوده‌ام طبعاً نگاهم به واژگان شاعرانه‌تر است و این در کار من منعکس می‌شود. من معتقدم طیف معنایی هر مترجم با دیگری فرق می‌کند و این مسلماً در ترجمه انگلیسی هم بوده فقط می‌توان امیدوار بود که مترجمین انگلیسی که ما از کارهای آن‌ها ترجمه می‌کنیم، تا همین حد لغزش داشته باشند.

گیتا گرکانی مترجم کتاب خدای چیزهای کوچک نخستین سؤال را پرسید که: شما راجع به گزینش طیف معنایی خاص یک مترجم گفتید که بسیار صحیح است اما مرز بین این انتخاب و این که نویسنده هر چه که دلش می‌خواهد بنویسد کجاست؟

کوثری گفت: به صورت عینی آن را نوشت. من فکر می‌کنم مترجم به صورت فعال عمل می‌کند. نمی‌توان از مترجم به عنوان یک انسان آن هم انسانی که خودش یک منش و سلیقه‌اش را در ترجمه به کار می‌برد و بخصوص من خیلی تا کبدمی‌کنم روی دانش فارسی مترجم. مترجم ادبی بهتر است خودش هم اهل ادبیات باشد و حداقل ادبیات جهان یا ادبیات کشورش را بشناسد حتی اگر اثر ادبی تولید نمی‌کند. پس وقتی تعریف مترجم را چنین ارائه می‌کنیم و برای یک مترجم این قدر احترام قائلیم طبیعی است که به او اجازه بدهیم کمی هم سلیقه‌اش را در مسیر پیشرفت متن اثری که به دست خواننده فارسی زبان می‌دهد اعمال کند. سؤال دیگر این بود که جملات سخت گاه توسط مترجم اصلاً حذف می‌شود چرا؟ کوثری گفت: فقط در این مورد باید امیدوار باشیم که مترجم صاحب صلاحیت برود به سمت متن. من هیچ وقت براساس تئوری‌های ترجمه دست به ترجمه نزده‌ام و واقعیت این است که هیچ مترجمی هم با تئوری ترجمه نمی‌کند من ترجمه ادبی را نوعی ارتباط برقرار کردن یا متن می‌دانم. و تلاش برای این که دیگران هم در این ارتباط شریک بشوند آن هم از



گزارشی کوتاه از نشست چهارم عصر ترجمه

چهارمین جلسه عصر ترجمه روز شنبه نوزدهم اردیبهشت ماه برای بررسی ترجمه کتاب زندگی نو نوشته اورهان یاموک نویسنده ترکی که از سیلان فصیحی آن را به فارسی برگردانده است تشکیل شد.

✓ اگر به ریشه‌های عمیق خودمان برگردیم شاهکار خلق می‌شود

دکتر رضاسید حسینی به عنوان یکی از مترجمان باسابقه و پیشکسوت کشور که آثار بسیاری را از زبانی‌های ترکی و فرانسه به فارسی برگردانده است در مورد اهمیت ترجمه و دشواری ترجمه بعضی از زبان‌ها گفت ترجمه از ترکی به خاطر تفاوت نحوی که با زبان‌های هندواروپایی دارد و جزو زبان‌های اورال آلتایی است سخت است و انرژی زیادی را از مترجم می‌گیرد. سید حسینی در ادامه ضمن اشاراتی به تعریف شرایط خلق آثار ادبی در برخی از کشورها و اهمیت و ارزش آثار لیلی گفت به ترکی کتبی را که چنین جایزه در فرانسه برده است خواندم و اصلاً دریایی از یک اثر بزرگ که شایسته برنده شدن این همه جایزه باشد در آن ندیدم یک لحظه ز خودم سوال کردم این فرانسوی‌ها را چه شده؟ بعد به این نتیجه رسیدم که حالا دیگر برای اکثر نویسندگان بزرگ و شاید فرانسوی‌ها هم همین طور - این مهم است که از روی کتبشان فیلم ساخته شود نه این که کتاب یک اثر ارزشمند ادبی با استفاده‌های مشخص باشد در عوض مثلاً اثر ادبی ترکیه از جمله همین نوشته‌های یاموک آثار خوبی هستند و این شاید به این دلیل است که وقتی که فرهنگ غنی وجود دارد و روی آن با لایه‌ای از فرهنگ عربی پوشیده می‌شود وقتی شکافی ایجاد می‌گردد آن فرهنگ اصیل خود را نشان می‌دهد و این همان اتفاقی است که در ایران، ترکیه و امثالهم رخ داده سید حسینی گفت وقتی صحبت از رئالیسم جادویی می‌شود و از این روش ادبی به عنوان یک سبک یاد می‌شود من می‌بینم که ما در تاریخ گذشته مان ساعتی و پراهنی و چند نفر دیگر را داشته‌ایم و در ترکیه لطیف یا کسان دیگر که در ذات آثارشان رئالیسم جادویی را به راحتی می‌توان دید ما اگر به تاریخ و روش زندگی و میراث ادبی خودمان برگردیم فوق العاده می‌شود چرا که هر جا این بازگشت اتفاق افتاده آثار ارزشمندی خلق شده است سید حسینی ترجمه ارسالان فصیحی از کتاب‌های زندگی نو و قلعه سفید را خوب توصیف کرد و گفت در زمینه ترجمه ترکی می‌توان امیدوار بود که یکی از مترجمان خوب در حال به عرصه رسیدن است.

✓ این سخت‌ترین کتاب من است

ارسالان فصیحی مترجم زندگی نو گفت اورهان یاموک

در سال ۱۹۵۲ در استامبول به دنیا آمده در همان جا بزرگ شد و مدرسه رفت و وارد دانشکده معماری شد ولی بعداً رشته تحصیلی‌اش را تغییر داد و روان‌پزشکی خواند. او مدتی شعر می‌سرود و بعد از این که خودش به نتیجه رسید که در سرودن شعر چندان موهبتی نیست در ۲۲ سالگی شروع به نوشتن داستان کرد «جودت بیگ و پسران» را در ۲۶ سالگی می‌نویسد ولی رمان در ۳۱ سالگی او منتشر می‌شود این کتاب بعد از انتشار چند جایزه برد بعد از آن کتاب «قلعه سفید» را نوشت که یکی از جوایز ارزنده فرانسه را تصیف نویسنده کرد «قلعه سفید» یکی از بهترین و باارزشترین آثار او است نوعی رئالیسم سوسیالیستی به سمت پست مدرنیسم است «کتاب سیاه» کتاب بعدی اوست که خودش می‌گوید این کتاب اثر پیچیده‌ای دارد. «زندگی نو» کتاب بعدی است که خود یاموک می‌گوید این کتاب سخت‌ترین کتاب من است و سال گذشته که به ایران آمده بود می‌گفت دلم می‌خواست اول «نام من سرخ است» به فارسی ترجمه شود و بعد از آن «زندگی نو». فصیحی در ادامه گفت به نظر من ترجمه نو نوع دارد یک نوع ترجمه گزارشی مثل متون علمی و تاریخی و... و دیگری ترجمه ادبیات ادبیات دنیای دیگری است و قطعاً ترجمه ادبی چه رمان چه شعر از ترجمه متن‌های دیگر سخت‌تر است و حرمتی دارد که باید رعایت شود. نویسنده شیره جانش را در یک اثر ادبی می‌ریزد و این اثر در دست مترجم امانت است و مترجم باید امانت دار باشد و باید تمام جوانب امانت داری را رعایت کند و به دست خواننده فارسی زبان برساند. من در زمان ترجمه اورهان یاموک سعی کردم از خودم بیروم که اگر اورهان یاموک این کتاب را به فارسی می‌نوشت چطور می‌نوشت

✓ سنت و سکولاریسم

سیاوش جمادی سخنران دوم بود و ضمن بیان این نکته که وقتی قرار است اثری از یک نویسنده و شاعر ترجمه بشود مترجم باید به تمام ابعاد شخصیتی، بیوگرافی و عقاید نویسنده واقف باشد و بعد ترجمه کند نکاتی را در مورد رمان زندگی نو مطرح کرد وی متن این کتاب را نزاع بین سنت و سکولاریسم در کشورهایی چون ترکیه و عموماً کشورهای شرقی در برخورد با غرب دانست.

✓ رمان را راحت خواندم

عمران صلاحی نیز در مورد ترجمه کتاب زندگی نو مطالبی را مطرح و گفت: به نظر من ما از قرن ۱۹ به

بعد نوشته نویسنده داشتیم عده‌ای مثل کافکا، کالویو، بورخس و... و گروهی مثل تولستوی داستایوسکی و حتی اشتاین بک ما حتی بیشتر کمال و دولت آبادی خوانده‌ایم که این‌ها در آثارشان بیشتر برون گرا هستند و همین برون گرای برای مخاطب جذابیت بیشتری دارد. مخاطبان نه چندان خاص ادبیات اشتاین بک را راحت‌تر از کافکا و بورخس و کالویو و... بیرون آن‌ها که بیشتر برون گرا هستند می‌خوانند برون گراها بیشتر به مخاطب می‌پردازند ولی نویسنده‌های درون گرا در نوشتن سعی کمتر در مخاطب را ذکر می‌کنند. صلاحی اضافه کرد: یاموک توصیف و دقت فردگرایانه تولستوی را همراه با درون‌گرایی دسته دوم دارد. توصیف جزئیات به زنده بودن رمان او کمک می‌کند و خواننده خودش را در حال و هوای رمان حس می‌کند نویسنده‌هایی که مثل تولستوی می‌نویسند آزادانه و سریع می‌نویسند، مثلاً دولت آبادی اثر سریعی دارد در حالی که گلشیری اثر کندی دارد. و یاموک تلفیقی از این دو است. صلاحی زیبایی کار یاموک در ایجاد ایهام را حیرت‌انگیز خواند و گفت من رمان زندگی نو را از یک سال پیش داشتم ولی فرصت دست نمی‌داد که آن را بخوانم اما در همین چند روز اخیر که قصد کردم آن را بخوانم بدون کوچکترین مشکلی آن را خواندم و چون به ترکی کاملاً آشنا هستم می‌فهمم که ترجمه روان از جمله‌های طولانی زبان ترکی که گاه یک پارگراف آن یک جمله است چقدر سخت است.

✓ میهمان ویژه

پنجم فرزند مترجم صاحب‌نام که اخیراً برای مدت کوتاهی به ایران آمد میهمانی بود که حضورش در جلسه عصر ترجمه منتهم بود درباره ترجمه گفت آقای فصیحی در مورد چنان مترجم حرف زد تا سفاکه چون من در ایران زندگی نمی‌کنم کمتر موفق می‌شوم متون ترجمه شده را بخوانم ولی دوستان معمولاً لطف می‌کنند بعضی کارها را برایش می‌فرستند. من این را می‌توانم که برخی از مترجمان حتی از روی نیک‌سنجی هم بلد نیستند ترجمه کنند فرزانه در مورد انتخاب متن برای ترجمه گفت: به هر حال ترجمه کار مشکلی است و انتخاب متن خیلی مهم است در برخی از کتاب‌ها مثل کتاب‌های پروست یا جوس که متن خاص دارند و ترجمه چندان جالبی از آن به دست نمی‌آید و البته این به ترجمه ربطی ندارد کتاب متن را حتی برای ترجمه‌نار در مورد برخی از این کتاب‌ها که متن‌ها خاص هستند مترجم‌ها هم آن را به ترجمه می‌کنند و گاهی حتی ویراستاران هم تیر خلاصی را می‌زنند!

پس‌ونده



گرد آورنده: مهشید خزایی

ماریو بارگاس یوسا

چهره درخشان ادبیات آمریکای لاتین

مدتی بعد از به دنیا آمدن یوسا پدر و مادرش از هم جدا شدند و ماریو پیش مادرش ماند اما به علت سفرهای کاری خانواده مادری اش مدتی را در بولیوی زندگی کرد و بعد از چندی دوباره به پرو باز گشت و با خانواده اش در شهر پیورا نزدیکی جنگل‌های آمازون ماندگار شد.

زندگی در این شهر به شدت بر شخصیت ماریو نوجوان اثر گذاشت به شکلی که این شهر بعدها

یوسا در مجموع یک شخصیت فعال است و یک نویسنده برکاز، تاکنون نزدیکاً به بیست جلد کتاب از او منتشر شده که بخش عمده‌ای از آن‌ها رمان است، رمان‌هایی که تا امروز فقط ۲ جلد آن به فارسی ترجمه شده است.

یوسا در سال ۱۹۳۶ در شهر آرکیبای پرو به دنیا آمد. خانواده او به خصوص خانواده مادری اش تقریباً جزو طبقه اشراف پرو بودند.

ماریو بارگاس یوسا فقط یک نویسنده نیست او شخصیتی چندوجهی دارد. مجموعه نقدهای ادبی او در پنج جلد کتاب منتشر شده و نقدها و مقالات زیادی درباره سینما و فیلم‌های مطرح نوشته است. او در عین حال یک علاقه‌مند به فعالیت‌های سیاسی است هرچند که در عرصه فعالیت‌های سیاسی نتوانست با کسب آرای کافی به موفقیت دلخواهش دست یابد.



لگما شماره ۳۰ - خرداد ۸۳

مارکز و کورتاسار قرار می‌گیرد. او در این جمع با حداقل ده سال فاصله سنی جوان‌ترین نویسنده صاحب نام است.

بارگاس یوسا، تقریباً در همه آثارش بخشی‌هایی از زندگی شخصی خود و خاطراتش را تصویر می‌کند و گفتگو در کاتدرال هم از این قاعده مستثنی نیست. در واقع رمان براساس تجربیات شخصی یوسا در آغاز ورود به جامعه‌ای شکل می‌گیرد که در دهه ۱۹۵۰ تحت سلطه دیکتاتوری ژنرال «اودریا» است اما ماجراهای کتاب به گونه‌ای بسط می‌یابند که از دوران دیکتاتوری «اودریا» فراتر می‌رود و شرایط حاکم بر آمریکای لاتین را تا دهه ۷۰ تصویر می‌کند.

کتاب بعدی یوسا «خاله خویلا و ستاریو نویس» باز هم براساس برش‌هایی از خاطرات او نوشته شده و سرانجام رمان «جنگ آخر الزمان» یوساست که در سال ۱۹۸۱ منتشر می‌شود اثری بر محور تقابل سنت و مدرنیته در این زمان یوسا یک نویسنده جهانی است. نویسنده‌ای قدرتمند و تحسین برانگیز و قدرت یوسا در نوشتن تا آن جا بالا می‌گیرد که وقتی گابریل گارسیا مارکز رمان نویس آمریکای لاتین «سور بزه» نوشته یوسا را می‌خواند که هم‌زمان با یکی از آثار مارکز نامزد دریافت یکی از جوایز معتبر ادبی بودند، می‌گوید «نباید این کار را در مورد من بپیر مرد انجام می‌دانند» او در واقع با این عبارت همه تحسین خود را نثار یوسا می‌کند. و اثری را مورد ستایش قرار می‌دهد که بی‌تردید یکی از شاهکارهای ادبیات جهانی است.

روایت، چه در ساختن فضا و تکنیک‌هایی که به کار برده، این کتاب یکی از مهم‌ترین جوایز اسپانیا را هم می‌گیرد.

اثر بعدی یوسا با عنوان «خانه سبز» در سال ۱۹۶۶ منتشر می‌شود کتابی که خود او درباره‌اش گفته است:

«من سال‌ها این وسوسه را داشتم که درباره خانه سبز داستانی بنویسم. خانه سبز روسپی خانه‌ای در شهر لیورا بود که ماجرای ایجاد آن و آن چه که در آن اتفاق افتاد مضمون بسیاری از افسانه‌ها و شایعات شده، این رمان نیز همانند سایر آثار یوسا علیه قدرت و قدرت‌مداران است.

اصولاً یوسا با اعمال قدرت به شکل توتالیتاریستی و بی‌چون و چرا مخالفت شدید داشت خواه این قدرت در یک دسته تبهکاری که جنگل‌های آمازون را مرکز فعالیت خود ساخته‌اند اعمال شود و خواه در روابط نظامیان و سیاستمداران با خود و با دیگران، به نظر یوسا در همه این شرایط اعمال قدرت در چهارچوب روابطی که تنها متکی بر خشونت است انجام می‌شود.

زندگی شخصی یوسا و آثار او

بارگاس یوسا در سال ۱۹۲۹ اثر بعدی‌اش را با نام گفتگو در کاتدرال منتشر کرد. با انتشار این رمان نام بارگاس یوسا با وجود جوانی او در کنار نویسندگان صاحب نام آمریکای لاتین، فونتس،

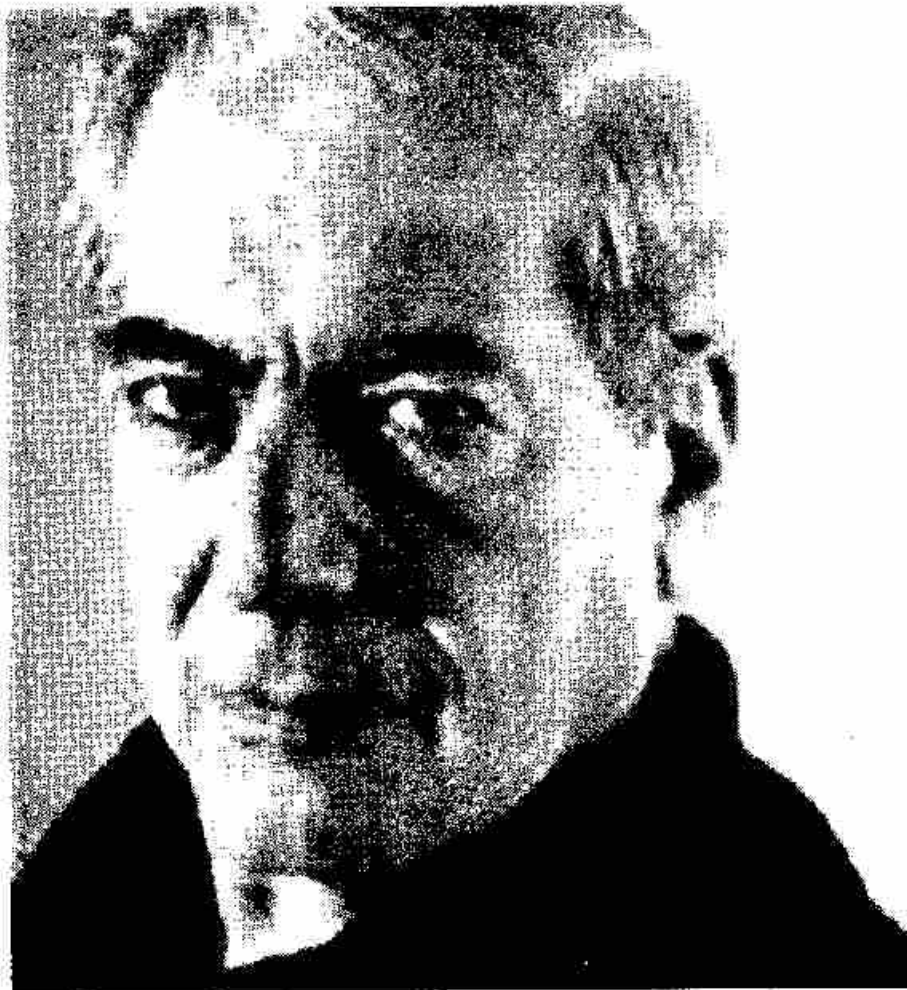
مکان ماجراها و اتفاقات چندرمان او شد و خاطرات دوران نوجوانی او در این رمان‌ها تجلی کرد. چند سال بعد خانواده یوسا به لیما پایتخت پرو رفتند اما ماریو برای ادامه تحصیل به آکادمی علوم نظامی لئونسیو پرادو رفت. فضای این آکادمی نظامی و ضوابط حاکم بر آن تأثیر شگرفی بر روحیه ماریوی جوان گذاشته درک رابطه قدرت در سلسله مراتب نظامی و اطاعت بی‌چون و چرای زیردستان از قدرت‌های مافوق، آموزش‌های دشوار نظامی و لزوم اجرای اوامر، نقشی را در ذهن ماریوی جوان حک کرد که در سال‌های بعد، اثر آن در بسیاری از نوشته‌هایش دیده شد و به ویژه در رمان «عصر قهرمان» به طور مشخص خود را نشان داد.

یوسا نتوانست بیش از دو سال در این آکادمی دوام بیاورد روحیه او با شرایط و آموزش‌های نظامی سازگار نبود و به همین دلیل لئونسیو را ترک کرد و برای ادامه تحصیل به دانشگاه سان مارکوس که یکی از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های پرو در آمریکای لاتین است رفت و بعد از اتمام دوره دانشگاه با استفاده از یک بورس به اسپانیا سفر کرد.

او که اولین مجموعه داستان خود را با عنوان «رهبران» در سال ۱۹۵۹ منتشر کرده بود. با انتشار نخستین رمان‌اش به نام «عصر قهرمان» به آن اندازه از شهرت دست یافت که مورد توجه محافل ادبی کشور خودش و آمریکای لاتین قرار بگیرد. یوسا «عصر قهرمان» را با الهام از دوران دو ساله زندگی‌اش در آکادمی نظامی لئونسیو نوشت. اما مضمون این کتاب عمیق‌تر از آن بود که در محدوده لئونسیو باقی بماند یوسا در این رمان کل جامعه پرو و شاید شرایط آمریکای لاتین را در دهه ۱۹۵۰ تصویر کرده بود.

او در این کتاب، این آکادمی را همچون نمونه‌ای از کل جامعه می‌گیرد، جامعه‌ای که برای حفظ وضع موجود، خودش، حاضر است روی بسیاری حقایق سرپوش بگذارد و چیزهای با ارزش را فنا کند. می‌توان گفت که در این رمان، تمام آن مایه‌های عمده‌ای که بعدها در آثار بعدی یوسا بسط پیدا می‌کند، حضور دارد: نقد قدرت، مسئله خشونت و گذار از سنت به مدرنیته. این رمان وقتی منتشر می‌شود، بازتاب جالبی هم در خود پرو ایجاد می‌کند، در همان مدرسه لئونسیو پرادو، بسیاری از نسخه‌های این کتاب را می‌گیرند و آتش می‌زنند که خود این کار طبعاً باعث گرایش بیشتر خواننده‌ها به این کتاب می‌شود، البته به سبب نوآوری‌هایی که یوسا در این کتاب دارد، یعنی چه در زبان





((سوربز))

بهترین رمان آمریکای لاتین قرن بیستم

نویسنده: کارلوس آرس تو موتتان

برگردان: نازنین نوذبی

مورد دیکتاتوری تروخی بو است؟ به هر حال، رمان‌های مربوط به دیکتاتورهای آمریکای لاتین آن قدر زیادند که تقریباً یک گروه موضوعی می‌سازند. اما یک فرقی وجود دارد. جشن بز نو چیزی بیش از یک رمان تاریخی است، با ظالمی در گنجه آن. در وهله‌ی اول، سرشار از تمام آن چیزهایی است که یک رمان خوب باید داشته باشد: جذبه‌ی فزاینده در یافت آن. این همان چیزی است که به عنوان «دوگانگی یا پارادوکس خواننده» شناخته شده: میل رسیدن به سرانجام برای دریافتن راز نهفته در اثر، و هم زمان ترس از فرا رسیدن آن لحظه و پایان یافتن کتاب و پایان یافتن لذت شدیدی که کنجکاوی برمی انگیزد. اما اشتباه نکنید:

از خودم می‌پرسم آیا می‌توان گفت بهترین رمان آمریکای لاتینی قرن ۲۰ کدام است. این نوع انتخاب همیشه سلیقه‌ای است. اما یک روزنامه‌ی بزرگ چاپ لندن به خود جرات انجام این کار را داده است: رمان جشن بز نو نوشته‌ی ماریو بارگاس یوسا. شاید درست حدس زده باشد. وقتی گابریل گارسیا مارکز - نویسنده‌ی دیگر بهترین رمان احتمالی - خواندن جشن بز نو را تمام کرد، مطلب بسیار با اهمیتی بیان کرد: «نباید با پیرمردی مثل من این کار را می‌کردند.» و مسلماً، عصبی نبوده بلکه این یک تحسین صادفانه بود. چرا این کتاب یک روایت فوق العاده و شاید تنها روایت دقیق در

چرا؟» برای این که گویایی‌ها بفهمند که از چهل سال پیش تاکنون در این جزیره چه می‌گذرد. این مطمئن‌ترین و مؤثرترین روش است برای آن که گویایی‌ها به خصلت بز نر خود ما پی ببرند.»

طبیعتاً در سننو دو صنگو است که کتاب بیشترین بحث را می‌انگیزد. دمیونیکسی‌ها خود را موظف کرده‌اند آن را همچون یک متن تاریخی بخوانند. بی این که متوجه بشوند که یک اثر تخیلی است در دل واقعیت و وقایعی که رخ دادند، اما در آن‌ها آنچه بارگاس یوسا اضافه می‌کند مهمترین است. یعنی آن چه که خلق یا جفت و جور می‌کند، آنچه که واقعاً اتفاق افتاده است. «این - شغال جاندار - رانری چینی ریئوس کیست، مشروطه خواه پتودو کیست؟ در واقع، هر گمانی احتمالاً، الگوها حتی دمیونیکسی هم نیستند، بلکه ونزوئلایی، پرویی، آرژانتینی هستند؛ فوختانی که زمان نویسن در یک آسیاب ریخته تا بوده‌ای به دست آورد و بعدها از آن انسان‌هایی نو مخلوط شده با تکه‌هایی از تمام آن‌ها به دست آورد. دست آخر، نوبت به ابزار نویسنده می‌رسد. از حرفی، زبان روشن و شفاف بارگاس یوسا، همواره با کلمات دقیق، اما در قالب کارگاهی بسیار محتاط که به زمان نویسن امکان ادغام صحنه‌ها، دوره‌ها، شخصیت‌ها و صداهای زوایی را می‌دهد. بی این که در هیچ لحظه خواننده سرتخ بحث را از دست بدهد یا قهرمانی که صحبت می‌کند یا فکر می‌کند را با کسانی که از آن‌ها اندیشه‌ها یا مشخصه‌های برجسته‌ای ذکر می‌شود، اشتباه بگیرد. احیاگر بزرگ ساختار زمان نویسی اسپانیایی همین جاست. از یک نویسنده‌ی دیگری به نام پلی نیو آبه‌له‌یو مننوناً شنیدم که پس از خواندن زمان جنگ آخر زمان نوشته‌ی یوسا چیزی گفت که اکنون باید آن را اصلاح کند. «توابع ادبی یک شاهکار می‌نویسند ۱۷ کتاب خوب و دو کتاب که باید از آن پشیمان شده باشند. ماریو اکنون ۱۴ کتاب عالی دارد و دو شاهکار، گفتگو در کاندرال و جنگ آخر زمان. این چیزی زیاد از حد است.» اکنون شاهکارهای او سه اثر هستند: باید جشن بز نر را هم به آن‌ها اضافه کرد.

در سپتامبر ۲۰۰۳ جشن بز نر توسط خورخه علی تریانا، کارگردان تئاتر کلمبیایی در سالن زهرتوریو اسپانیول در منهتن به روی صحنه رفت. خود یوسا می‌گوید که از اجرا بسیار حیرت کرد، کارگردانی بسیار عالی، و عین بسیار خوبی برای نمایش آماده و بازنویسی شده. این نمایش تاکنون بیش از ۷۰ اجرا داشته که کار گروه نمایش خلیبرتو نالدیار است. به گفته‌ی دست‌اندرکاران تئاتر ایالات متحده، نمایش «جشن» که برگرفته از جشن بز نر نوشته یوسا است، از جمله نمایش‌هایی است که در میان آثاری که این گروه تاکنون به روی صحنه برده، بیشترین فروش را داشته است.

جشن بز نر تنها یک زمان اسرارآمیز در مورد وقایع بدنهانی خصوصی و پنهانی که برای قهرمان آن رخ می‌دهد نیست. مسئله بر سر ترکیب ژانرهای روایی است. در ضمن رمانی است پرماجرا: ماجراهای غم‌انگیز گروهی جوان که تصمیم می‌گیرند رافائل لئونیداس تروخی یو، دیکتاتور دمیونیکسی را بکشند. نحوه‌ی انجام آن قتل، نحوه‌ی برنامه ریزی سووقصد آن چه بر سر هر یک از آنان می‌آید. مسلماً وقایعی هستند تاریخی و بارگاس یوسا اساساً از آن‌ها فاصله نمی‌گیرد، اما آن‌ها را همچون یک گزارش مهم و بزرگ نقل می‌کند که در آن ژانر داستان نویسی دیگری هم زمان شکل می‌گیرد: جشن بز نر، شاید قبل از هر چیز، یک رمان بزرگ روان‌شناسی باشد، که در آن هر یک از شخصیت‌های کلیدی ویژگی‌های خاص و عمیق خود را بروز می‌دهند، و ادغام عجیب و غریب باورها، ارزش‌ها، اعمال و ضد و نقیض‌هایی را نشان می‌دهد که تشکیل دهنده‌ی این شیوه‌ی سیاه و ژرف و اسرارآمیز یعنی همان وجدان انسان جانور است.

چیز دیگری هم هست؟ البته این کتاب توصیف دقیق و حساسی از شکل شیطانی را دربردارد که دیکتاتورها در اعمال قدرت به کار می‌گیرند و ترسی که در زیردستان خود به وجود می‌آورند تا روحشان را بپوشاند و پستی و فرومایگی که نوع رابطه‌ی قدرت برقرار می‌کند ظالم و ستمگر تروخی یو است و دربار حلقه بگوشانش، یعنی زیردستان و لاف‌زنانش، دمیونیکسی هستند، اما تقریباً در هر کشور آمریکای لاتینی - به استثنای اوروگوئه و کاستاریکا - خوانندگان یواشکی چهره‌ها و اسامی شخصیت‌ها را در چین ورق زدن صفحات عوض می‌کنند. برای گواتمالایی‌ها، استرادا کابریا همچون شبی ظاهر می‌شود؛ برای ال سالوادوری‌ها، آن دیوانه‌ی بزرگ (کبیر) که ماکسی میلیانو ارناندس بود؛ برای نیکاراگوئه‌ای‌ها دوباره سوموتا زنده می‌شود؛ برای هندوراسی‌ها تی بورئو کاری یاس؛ برای ونزوئلایی‌ها، خون‌پیشته گومت؛ برای کلمبیایی‌ها، روخاس پی نیا؛ و به همین ترتیب می‌رسد به پرون، لگی‌یا، یا استرو استر پاراگوئه‌ای.

کتاب توصیفی دقیق و حساس از شکل شیطانی را دربردارد که دیکتاتورها در اعمال قدرت به کار می‌گیرند.

چه نیرویی، خدای بزرگ من! تروخی یو، بدترین آنان، موفق شد با شگفتی عجیبی سرآمد همه‌ی آن‌ها شود. ترکیب و خلاصه‌ای (جمع بندی) از همه‌ی آن‌هاست. آن قدر که یکی از بزرگان فرهنگ گویایی، که عمیقاً از وضعیت کشور متنفر است، کاری کرد تا یک دوست دینمات، پنهانی دوازده نسخه از رمان بارگاس یوسا را برایش به هلاواتا ببرد.

این کتاب توصیف دقیق و حساسی از شکل شیطانی را دربردارد که دیکتاتورها در اعمال قدرت به کار می‌گیرند و ترسی که در زیردستان خود به وجود می‌آورند تا روحشان را بپوشاند

تنوع زبان

در آثار

ماریو بارگاس یوسا

منتقدانی که درباره آثار ماریو بارگاس یوسا نوشته‌اند
جملگی بر این نکته توافق دارند که او قصه‌گویی چیره
دست و داستان‌پردازی هم‌تراز با استانان بی‌بدیل داستان
نویسی قرن نوزدهم چون فلویبر، تولستوی و... است.
خوانندگان فارسی زبان آثار بارگاس یوسا هم بی‌گمان با
این منتقدان هم‌آوازند. آثار بارگاس یوسا طیف وسیع و
پرتنوعی را تشکیل می‌دهد. تنوع مضمون، مکان،
شخصیت‌ها. در واقع هر یک از رمان‌های او تجربه‌ی زبان
جدیدی است. اما پرداختن به همه رمان‌های این نویسنده
در این مجال مختصر میسر نیست. پس در اینجا می‌کوشیم
با شرحی مختصر از مضمون چند رمان عمده او به نحوه
کاربرد زبان در این نوشته‌ها اشاره بکنیم.

به گمان من مناسبترین کتاب برای آغاز این بررسی
کتاب «گفتگو در کاتدرال» است چرا که این کتاب جایگاه
یوسا را در میان نویسندگان بزرگ آمریکای لاتین تثبیت
کرد و از حیث کاربرد زبان نیز برآستی کم نظیر و شاید بی
نظیر باشد. در «گفتگو در کاتدرال» نقش راوی به حداقل
ممکن رسیده و یار اصلی روایت بر دوش گفتگو هانسته. در
واقع ما از طریق گفتگوهای متعدد با رویدادها و شخصیت‌ها
آشنا می‌شویم. به یک معنی می‌توان گفت این کتابی است
ساخته شده بر پایه زبان و کاربردهای گوناگون زبان. محور
اصلی کتاب گفتگوی ترازوی است که تا آخر داستان ادامه
می‌یابد اما در حول این محور ما چنین گفتگوی جداگانه
داریم که در مکان‌ها و زمان‌های متفاوتی جریان دارد.
شخصیت‌ها نیز تنوع بسیار دارند از دانشجو و روزنامه‌نویس
تا ژنرال‌ها و از روسیایان و کارگران بارانداز تا سنتورها. بدیهی
است که هر یک از این شخصیت‌ها زبانی خاص خود دارد.
که در ترجمه کتاب کوشیده‌ام تا حد ممکن این تفاوت زبان
در متن فارسی هم بازتاب یابد و یکی از مشکلات و
چالش‌های کار ترجمه این رمان همین بود. چنانچه از این
گفتگوها ما شاهد چند تک‌گویی یا گفتگوی درونی نیز
هستیم که باز زبانی متفاوت طلب می‌کرده. تلاخل گفتگوها
در این کتاب چنان است که گاه احتمال سردرگمی خواننده
زیاد می‌شود اما آن چه به او یاری می‌رساند تشخیص زبان
هر یک از قهرمان‌ها و نیز مضمون گفته‌های اوست. به
گوتهای که خواننده وقتی در خواندن کتاب «جافلتاد» بی‌آن
که نام گوینده برده شود از مضمون حرف او و نحوه گفتارش
کم و بیش به هویت گوینده پی می‌برد. از این روست که
نقش زبان در این رمان بسیار زیاد است. از نمونه‌های زیبای
کاربرد زبان یکی، تک‌گویی یا گفتگوی درونی آمالیا در جلد
اول ص ۲۲۲ به بعد است. ما در این تک‌گویی با گوشه و

کنار خانه پرمونس آشنا می‌شویم. اثری خانه را یک به یک
می‌شناسیم و نیز روابط خانم و آقای خانه رفتار هر یک از
این دو با دیگران و بسیار چیزهای دیگر، سادگی و روانی
زبان چنان است که ما بی آن که نیاز به توصیف دیگری
داشته باشیم شخصیت آمالیا را نیز به گونه‌ای کامل در
می‌یابیم و آمالیا هم چنان که از دیگران می‌گوید ما را با خود
نیز آشنا می‌کند. همچنین تکه‌هایی از کتاب که زاوولیتا با
خود گفتگو می‌کند در عین تمایز زبان از زیباترین بخش‌های
کتاب است. زبان راوی نیز گویا نقشی حداقل دارد. مثلاً
در همان صفحه اول در توصیف شهر لیما و چند صحنه
ملاقات و یا مثلاً توصیف صحنه سگ کشی به راستی در
نوع خود کم نظیر است. این همه جز با چیرگی کامل بر
زبان و شیوه به کارگیری زبان‌های گوناگون میسر نمی‌شد.
بارگاس یوسا بعد از «گفتگو در کاتدرال» و پیش از آن
که به اثری سترگ چون «جنگ آخر زمان» برسد چند کتاب
مهم دیگر منتشر کرد. از جالبترین این کتاب‌ها یکی «خانه
خولیا و سناریونویس» است که در واقع شرحی از ماجرای
اولین ازدواج نویسنده با خانمی از اقوام مادری‌اش است که ده
دوازده سالی از خودش بزرگتر بوده یوسا در این کتاب گفت
دو زبان متفاوت را به کار می‌گیرد. یکی زبان روایت ماجرای
اصلی است که این زبان ظرافتی آمیخته به طنز دارد و به
روشنی و شیرینی تب و تاب‌های عشق آن نوجوان را به ما
می‌نماید. زبان دوم، تا حدودی زبان نمایشنامه‌های رادیویی
اشخاص درگیر در تولید و عرضه این نمایشنامه‌ها و داستان
هاست که در انگلیسی به آن Soapopera می‌گویند و
معادل فارسی‌اش مثلاً سریال آبکی یا سریال آبگوشی است.
در سرتیتر کتاب این دو زبان در کنار هم حضور دارند. اما
کتاب دیگر که از حیث کاربرد زبان بسیار جذاب است کتابی
است به نام «سروان پاتوخوا و ماموریت ویژه» (ختمت ویژه)
در این کتاب بارگاس یوسا زبان رسمی رایج در ارتش را به
کار می‌گیرد اما برای روایت مطلبی که هیچ ربطی به عوالم
ارتش ندارد و همین فقدان ارتباط مایه طنز و طبیعت‌گرایی
می‌شود. داستان در واقع ماجرای سروانی بسیار متعصب در
کار خود است که ما مور می‌شود در منطقتی در آمازون
روسیه خانهای برای سربازان دایر کند. این سروان شرح
پیشرفت کار خود و فعالیت «کارمندان» را مرحله به مرحله
بازبان ارتشی و در قالب نامه‌های اداری برای مقامات مافوق
ارسال می‌کند. متأسفانه این کتاب به سبب زبان بی‌پروا و
برخی مسایل دیگر قابل انتشار به فارسی نیست. کتاب
دیگر بارگاس یوسا که می‌توان به زبان خاص آن اشاره کرد
رمان کوتاهی است با عنوان چه کسی پالمینو مولرو را کشت؟

عبدالله کوشی



زبان‌های گوناگون است. روایت گاه توصیف مضائب صحرائشیمان در جنگال قحظی و بی آبی صورتی مرثیه وار می‌یابد گاه در زبان گاسیلوگا زبانی ایدئولوژیک و سرشار از اصطلاحات انقلابیون قرن نوزدهم می‌شود گاه در زبان مرشد به زبانی توراتی بدل می‌گردد و گاه در زبان آن قصه‌گوی عجیب به زبان افسانه‌های پریان مانند می‌شود. و آن گاه در توصیف طولانی‌ترین و هول‌آورترین جنگ جنگ آخر زمان، طرحی از زبان حماسه و مرثیه در هم می‌آمیزد.

بارگلس یوسا در «جنگ آخر زمان» نشان می‌دهد که حتی امروز می‌توانیم با بهره‌گیری از سبکی کلاسیک رمانی نو و بزرگ بنویسیم.

آخرین رمانی که باید به آن اشاره کنیم «سور بز» است این کتاب از سه لایه به هم پیوسته تشکیل شده لایه نخست ماجرای اورانیا است دختری که کمی قبل از ترور تروخویوژ دومینکن گریخته است و حالا بعد از سی سال به میهن بازگشته و ما روایت دوران پر هول و هراس حکومت تروخویوژ را از زبان و در بازتاب‌های ذهنی او می‌خوانیم. لایه دوم توصیف چند نفری است که در اتوموبیل نشست‌اند و چشم به راه اتوموبیل تروخویوژند که آن را به گلوله بینند. در همین جا ما با شخصیت و پیشینه هر یک از این آدم‌ها آشنا می‌شویم. لایه سوم توصیف خود تروخویوژ است. در این لایه مایا زندگی و افکار دیکتاتور آشنا می‌شویم. زیردستان و کارگزارانش را می‌شناسیم و هیجان‌ات و عواطف و دغدغه‌های فکری‌اش را به روشنی مشاهده می‌کنیم. هر یک از این سه لایه بنابر ماهیت خود همان روایت خاصی دارد. مثلاً زبان توصیف شکنجه‌ها را با زبان تند و پر هیجان صحنه ترور مقایسه کنید و نیز زبان به کار رفته در توصیف ماجرای دردناکی که بر اورانیای جوان می‌گذرد.

هر یک از آثار بارگلس یوسا در واقع تجربه جدیدی در زبان است و ترجمه هر یک از این آثار نیز تجربه‌ای خاص در زبان فارسی بوده. رسیدن به این تنوع شگفت در داستان‌پردازی بی‌گمان نیاز به تسلط کامل بر زبان و شناخت انواع زبان و شیوه کاربرد آن دارد و این چیزی است که نویسندگان جوان و نیز مسئولان باید به آن بیش از پیش توجه کنند. باید بدانیم که با واژگانی محدود و با ساختی ناقص از امکانات زبان نه پدید آوردن رمانی ارزشمند مسیر است و نه ترجمه رمانی‌هایی در کیف آثار بارگلس یوسا شناخت عمیق زبان فارسی برای ترجمه زمان از شرایط اصلی کار است و این چیزی است که متأسفانه در بسیاری از ترجمه‌های امروز فقدان آن احساس می‌گردد.

این رمان از آن داستان‌هایی است که اگر زبان آن را بگیریم آن چه مانند در عین جذابیت هرگز به پایه شکل اصلی نخواهد رسید. در این داستان شخصیت‌ها اغلب از طایقات پایین جامعه هستند و زبانی خاص همان مردم دارند. از این روست که زبان این رمان اغلب بی برده و گستاخ است و همین زبان در متن داستانی که در ظاهر جنایی می‌نماید جناییتی خاص به روایت داند.

و به همین دلیل هم، متأسفانه تاکنون موفق به اخذ مجوز انتشار آن نشده‌ام و این می‌تواند برای نویسندگان جوان آموزنده باشد.

در کنار این کتاب‌ها که اغلب رنگ تاریخی و اجتماعی دارند بارگلس یوسا رمان کوچکی با عنوان «در ستایش ناملری» دارد. مایه اصلی این کتاب عشق و جوانی است به نام‌های زیبا و افسونگرش متن کتاب بی گمان یکی از بهترین نمونه‌های زبان آروتیک است که با ظرافت و بسیار شعرانه نوشته شده است. نکته‌ای که به‌جاست به آن اشاره کنم این است که مرز میان زبان آروتیک و زبان پورنوگرافیک بسیار باریک و گاه حتی نامشخص می‌شود و این می‌تواند لغزشگاه مهمی باشد برای نویسندگانی کارشان ربطی به پورنوگرافی ندارد از سوی دیگر تشخیص این دو مقوله تا حدود زیادی به فرهنگ مخاطب بستگی دارد. اما به طور کلی می‌توان گفت زبان یوسا در این رمان عاشقانه محض در عین بی پروایی از لغزش به سوی پورنوگرافی پرهیز کرده و ارزش آن نیز به همین دلیل است.

اگر از یکی دو کتاب دیگر بگذریم به «جنگ آخر زمان» می‌رسیم کتابی که بسیاری از منتقدان آن را در کنار «جنگ و صلح» تولستوی جای می‌دهند و در ایران نیز خوشبختانه با استقبال خوب خوانندگان روبرو شد. این کتاب هم به لحاظ حجم و هم از حیث کثرت شخصیت‌ها و نیز به خاطر مضمون داستان‌هایی خاص در آثار بارگلس یوسا دارد. اگر از جا به جایی فصل‌ها که سبب شده روایت صورت خطی نداشته باشد بگذریم، شیوه روایت «جنگ آخر زمان» یادآور رمان‌های بزرگ قرن نوزدهم است. نویسندگانی که در گفتگو در کافترال، خفا سبز و زندگی واقعی آلخاندرو ماتیا و... شگردهای تازه و بی سابقه‌ای برای روایت ابداع کرده در این رمان بیانی کم و بیش کلاسیک می‌یابد توصیحات طولانی و دقیق از مکان‌ها و توصیف مو به مو جنگ‌ها، توصیف دقیق و طولانی جدال میان دو زن و آن گاه بیان احوال درون به شیوه‌ای ساده و دور از پیچیدگی‌های رایج در رمان نو سبب شده زبان روایت یا فضای قرن نوزدهم به خوبی در هم بیامیزد. از زبان جنگ آخر زمان آمیزهای از



یوسا به روایت تصویر



یوسا در لیما، عکس از آرشیو آل کومپوسیتو (در نیمه دوم دهه ۷۰، احتمالاً ۱۹۷۷)

ماریو بارگاس یرسا در گفتگوی با لالیاندوستریا در شهر جیکلایو



ماریو بارگاس یرسا و همسرش باتریسیا، ۱۹۶۷.



در یک سینما در مکزیک، بارگاس یرسا مشتی پر دوست آن زمان خود کابریل کارسیا مارکز می گوید، دلایل آن هرگز روشن نشدند اما همه چیز نشان می دهد که دلیل شخصی بوده و تمایلات سیاسی شان تنها فاصله آن دورا تشدید کرده این تقاضی مربوط به زمان آن رسوایی است.



ماریو بارگاس یرسا در بوئنوس آیرس، به عنوان یکی از ۱۵ اوران جایزه رمان مجله ی بریمرایانا، ۱۹۶۶. عکس از آرشیو ماریو بارگاس یرسا





ماریو و مادرش - ۱۹۴۰ عکس
از آرتسیو یوسا



ماریو و مادرش - واشنگتن
می ۱۹۹۴ - عکس از: روساریو دیدویا



ماریو در دفتر کارش - عکس از آرتسیو یوسا

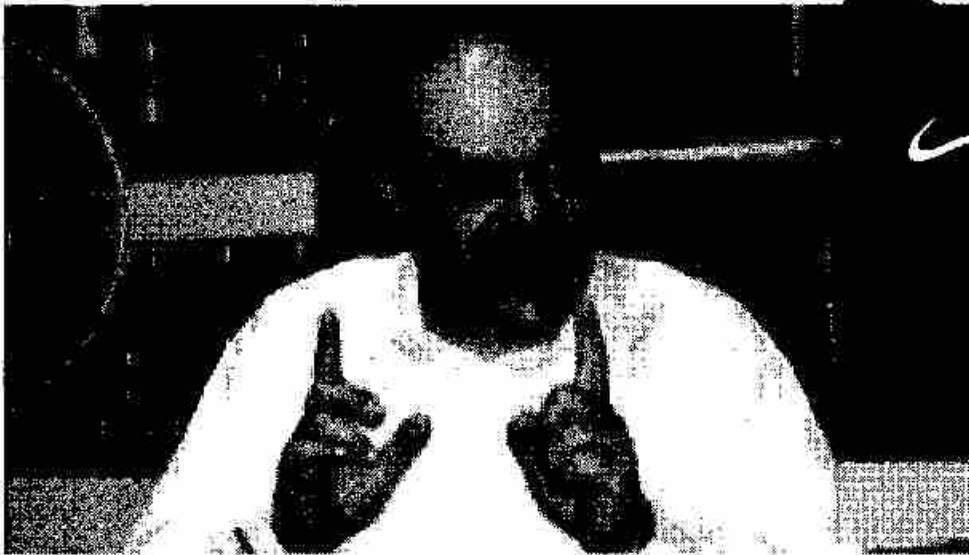


۶- در این نوشته مقاله



پاریس: ۱۹۶۱ - ماریو و همسرش خولیا
(نشسته)





نظر

ترجمه آفرینش دوباره یک اثر

گفت و گو با دکتر کورش صفوی

منبع: ایسنا

دکتر کورش صفوی زبان شناس است و استاد دانشگاه در رشته زبانشناسی و آثار بسیاری را نیز تاکنون ترجمه کرده است ترجمه‌هایی با زمینه علم زبانشناسی و ترجمه‌های کاملاً ادبی مثل دیوان شرقی و غربی گوته. او به زبان‌های آلمانی - لاتین - انگلیسی و فرانسه کاملاً مسلط است و به عنوان یک زبانشناس دیدگاه متفاوتی در زمینه ترجمه دارد.

ترجمه شده ترجمه موفقی نیست. روش من روش عجیب و غریبی است که شاید به نظر شما مضحک باشد من ابتدا یک بند (پاراگراف) را می‌خوانم سپس کتاب اصلی را کنار می‌گذارم و به این می‌اندیشم که اگر کسی بخواهد این بند (پاراگراف) را برای کس دیگری به زبان فارسی توضیح بدهد یا بنویسد چگونه این کار را انجام می‌دهد سپس ساختار زبان فارسی برای ترجمه را انتخاب کرده و ملاک عمل قرار می‌دهم.

بسیاری از همکاران من در دانشگاه که تخصص آن‌ها ترجمه‌شناسی است به این نوع ترجمه اعتقاد ندارند. آن‌ها می‌گویند این کار باعث آفرینش جدید می‌شود نه بازآفرینی متن اصلی. در

حالی که من معتقدم ترجمه آفرینشی جدید در زمینه یا مفهومی است که پیش از این در ذهن کسی دیگری جرقه زده است. چه دلیلی برای فرستی نظر خود دارید؟

هر کلام از ما دانشی دایره‌المعارف وار از جهان خارج داریم هر واژه مفهوم و جمله برای ما معنی خاصی دارد یک واژه ممکن است در زندگی من مفهومی داشته باشد که در زندگی شما دارای آن معنی نباشد. برای مثال: «تردید» برای من که از ارتقا می‌ترسم یک معنای دانشوره و اضطراب را به همراه دارد اما ممکن است برای شما این معنا نداشته

گار تر اشاره کرد در مورد دنیای سوفی باید به این نکته اشاره کنم که این ترجمه برای من بسیار دشوار بود چون در آن از یک زبان کودکانه استفاده شده است که من در ترجمه چندان بر آن تسلط نداشتیم.

هر مترجمی، آگاهانه یا ناآگاهانه، از یکی از تئوری‌های ترجمه پیروی می‌کند. شما از کدام یک از تئوری‌ها در ترجمه استفاده می‌کنید؟

برای شروع گفتگو بفرمایید مراد شما از ترجمه چیست؟

اگر منظور شما از این پرسش مفهوم ترجمه از منظر ترجمه‌شناسی باشد باید بگویم که تخصص من ترجمه‌شناسی نیست من ترجمه را به عنوان کاری که دوست دارم در کنار تالیفات خود انجام می‌دهم. ترجمه‌هایی هم که انجام دادم تا به این جا به دو گروه تقسیم می‌شود: نخست کتابهایی که در زمینه زبانشناسی است مانند

زبان و ذهن / چامسکی - زبان و اندیشه / چامسکی، فردیناند دو سوسور / نوشته کالر - دوره زبانشناسی عمومی / دوسوسور که این آثار در زمینه تخصصی کار خودم

یعنی زبان‌شناسی است و از دیدگاه من این کتاب‌ها کلاسیک بوده و سنت‌ها پیش از این باید آن‌ها را ترجمه می‌کردیم زیرا وقتی ما ادعای کنیم رشته زبانشناسی در ایران از نوپایی در آمده و به پویایی خود رسیده پس نیز است متن‌های کلاسیک موجود در این زمینه را به زبان فارسی ترجمه کنیم در کنار این ترجمه‌ها چند کتاب نیز به زبان فارسی ترجمه کردم که بیشتر به خاطر علاقه شخصی خودم است از جمله این آثار می‌توان به دیوان شرقی و غربی / گوته و دنیای سوفی / بوستین

✓ روش من در ترجمه مورد تایید هیچ یک از نظریه‌های ترجمه‌شناسی نیست

من نه مترجم حرفه‌ای هستم نه متخصص ترجمه‌شناسی. اما در مورد این که روش من چیست باید بگویم روش من مورد تایید هیچ یک از نظریه‌های ترجمه‌شناسی نیست من معتقدم اگر متن ترجمه شده به لحاظ زبانی بوی ترجمه بدهد کار موفقی نیست. همچنین، اگر متن ترجمه شده از متن اصلی دشوار فهم‌تر باشد نیز ترجمه موفقی به شمار نمی‌رود. به بیان دیگر، اگر مخاطب / خواننده - در صورت دانستن زبان اصلی متن ترجمه شده - احساس کند متن اصلی قابل فهم‌تر از متن ترجمه شده است باید گفت که متن



باشند. بنابراین وقتی من بگویم شب عید برای نصب چراغ بالای نوردیان رفته بودم، شما کلیت حرف مرا می‌فهمید اما حال و هوای آن (دانشوره و ترس از ارتفاع) را نخواهید فهمید چرا؟ چون من این مطلب را یک بار از زبان فردی خودم به زبان اجتماعی فارسی ترجمه می‌کنم و این زبان اجتماعی فارسی است که به شما منتقل می‌شود و شما برای فهم آن، آن را از زبان اجتماعی به زبان فردی خودتان ترجمه می‌کنید. بنابراین وقتی ما با هم فارسی صحبت می‌کنیم دوبار ترجمه صورت می‌گیرد یک بار از زبان فردی من به زبان اجتماعی و یک بار از زبان اجتماعی به زبان فردی شما. به همین دلیل وقتی بسیاری از مردم می‌گویند حرف همدیگر را خوب می‌فهمیم منظور آن‌ها این است که این زبان دایره‌المعارفی ما مشترکاتی دارد. یا توجه به مطلب فوق، فرایند ترجمه را می‌توان چنین عنوان کرد: کسی در جایی با زبان فردی خود می‌اندیشد سپس این اندیشه را به زبان اجتماعی خاصی ترجمه و به روی کاغذ منتقل می‌کند من به عنوان مترجم آن زبان اجتماعی را لول از زبان مبدا به زبان فردی خود می‌برم و بعد برای الفاظ و معانی زبان فردی خود در زبان اجتماعی یا زبان مقصد معادل یابی می‌کنم. شما به عنوان مخاطب فارسی زبان متن ترجمه شده به زبان اجتماعی فارسی را می‌خوانید و برای فهم آن، آن را به زبان فردی خود ترجمه می‌کنید بنابراین از شخص لول که در زبان مبدا متنی را می‌آفریند تا وقتی که به شما برسد دست کم دو خوانش مختلف از آن متن به وجود می‌آید. به همین خاطر به هیچ عنوان اعتقاد ندارم در ترجمه بافرینی صورت می‌گیرد بلکه معتقدم ترجمه خلق اثر جدید است. مترجم در خلق جدید متن، جرقه‌های فکری ای را که در زبان مبدا وجود دارد به زبان مقصد منتقل می‌کند. به بیان دیگر، ترجمه به این معنایی که من از آن مراد می‌کنم آن است که ما بتوانیم جرقه فکری خالق اثر از زبان مبدا را به شکلی به مخاطب خودمان در زبان مقصد منتقل کنیم که تا حد مطلوب آن جرقه‌های فکری را درک بکند.

یکی از مشکلات موجود در متهای ترجمه شده به زبان فارسی این است که مترجمان صرف دانستن زبان خارجی را برای ترجمه کافی می‌دانند و دست به ترجمه می‌زنند نتیجه این کار آشفتنگی معنایی و مفهومی در زبان آن علم یا رشته علمی به خصوص است. نظر شما در این مورد چیست؟

- شما یک پیوستاری را در نظر بگیرید که یک قطب آن زبان علم باشد و یک قطب دیگر آن زبان ادب. در این پیوستار ما با واحدهای واژگانی یا به تعبیر زبانشناسی نشانه‌های زبانی سروکار داریم. در زبان علم نشانه‌ها از هم جدا هستند هیچ نشانه‌ای در نشانه دیگر تاثیرگذاری معنایی ندارد برای مثال، در رشته زبانشناسی، تکواژ معنی دقیقی دارد که در باژی نشانه‌ها نمی‌افتد و اگر در کنار آن، واژه دیگری قرار بگیرد معنی آن را عوض نمی‌کند. در چنین جایی ما با زبان علم رو به رو هستیم. هر چقدر در این

✓ من معتقدم ترجمه آفرینی جدید است در زمینه یا مفهومی که پیش از این در ذهن کسی دیگری جرقه زده است.

پیوستار به سمت زبان خودکار نزدیک شویم بازی نشانه‌ها جلوه بیشتری پیدا می‌کند. برای مثال، وقتی ما در زبان فارسی می‌گوییم «سیگار برای سلامتی مضر است»، منظورمان کشیدن سیگار است نه خود سیگار، زیرا سیگار وقتی در معازره قرار دارد برای ما ضروری ندارد. مخاطب ما از شنیدن این جمله به معنی آن که همانا کشیدن سیگار است پی می‌برد در حالی که اگر قرار باشد فقط از روی معنی واژه‌های به کار رفته در جمله به معنا جمله دست پیدا کنیم چنین معنایی را به ذهن متبادر نمی‌کند. هرچه در این پیوستار به زبان ادب نزدیک شویم آمیختگی و پیچیدگی نشانه بیشتر می‌شود. در این پیوستار ساده‌ترین ترجمه زمانی است که شما در زبان علم ترجمه می‌کنید. ساده‌تر از این बात که اگر شما در آن علم متخصص باشید تکلیفتان با معادل یابی روشن است. بنابراین، اگر شخص زبان مبدا را بلدان و زبان مقصد را بهتر بلدان و در آن رشته خاص هم تخصص داشته باشد علم را به راحتی ترجمه می‌کند. این ماجرا در ادبیات به صورتی پیچیده‌تری مطرح است. یعنی شما می‌توانید چنین صفحه از یک متن ادبی را بخوانید و متوجه نشوید ترجمه شده است. چون نشانه روی نشانه قرار گرفته است. شما می‌خوانید ولی به هیچ عنوان نمی‌توانید با اطمینان بگویید من شعر «پاز» و «شکسپیر» یا «گوته» را خواندم. شما شعری را خواندید اما تا چه اندازه این شعر «پاز» یا «شکسپیر» یا «گوته» بوده است معلوم نمی‌شود. بنابراین، با شما در این زمینه که متن‌های ترجمه شده تخصصی به دلیل عدم آشنایی مترجمان با اصطلاحات و مفاهیم خوانندگان را با آشفتنگی معنایی و مفهومی روشن می‌کنند موافق هستم.

یکی دیگر از مشکلات موجود در ترجمه کمبود ترجمه متون کلاسیک است؟

- مشکل ما این است که متا سفته متخصصانی که می‌توانند در زبان علم ترجمه کنند به هر حال در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که ملاکهای اقتصادی خاصی بر آن حکمفرماست. این ملاکهای اقتصادی، مترجمان را که معمولاً استاد دانشگاه هم هستند و درس هم می‌دهند به جایی سوق می‌دهد که آن استاد دانشگاه فکر می‌کند اگر بخواهد پنج سال وقت بگذارد و یک متن از «کانت» را به فارسی ترجمه کند از نظر اقتصادی سود ندارد. به همین خاطر متخصصانی که قرار است زبان علم را ترجمه کنند

تعدادشان محدود می‌شود. این افراد معتقدند اگر چهار ساعت در دانشگاه تدریس کنند همان درآمد ترجمه را به دست می‌آورند و کسی هم از آن‌ها ایراد نمی‌گیرد که تو این واژه یا جمله را اشتباه ترجمه کردی و در تشریفات به نقد آن نمی‌پردازند. به همین دلیل ما در زبان علم مترجمانی داریم که افراد غیر متخصصی هستند این غیر متخصصان به این دلیل که ترجمه متون علمی اعتبار اجتماعی دارد سراغ این آثار می‌روند بسیاری از اوقات مقالاتی نوشته می‌شوند که استنادات آن به متن ترجمه شده است. با خواندن این مقالات شما با فیلسوفه انلیشمندی رو به رو می‌شوید که هیچ شباهتی با فیلسوف و لئیکسمنند شناخته شده ندارد. در این وضعیت از خود می‌پرسید این «هیدگر» کدام هیدگر است که از آن صحبت می‌شود. این ماجرای است که در ترجمه زبان علمی پیش می‌آید مترجمان چنین متونی علاوه بر تسلط و اخطه بر زبان مبدا و زبان مقصد باید به موضوع مطرح شده نیز تسلط و علاقه داشته باشند این امر مناسفه‌تر مترجمان مایده نمی‌شود. نگاهی به تجربه مترجمان آلمانی در سال‌های پایانی قرن نوزدهم بسیار راهگشاست. مترجمان آلمانی در سال‌های پایانی قرن نوزدهم آثار شکسپیر را به زبان آلمانی ترجمه کردند. هدف از این ترجمه‌ها معرفی شکسپیر به مردم آلمان نبود مترجمان آلمانی در پی غنی کردن ادبیات آلمان بودند لذا یکی از راههای غنی کردن ادبیات آلمانی را در ترجمه آثار شکسپیر دیدند و با ترجمه خود شکسپیر را وارد ادبیات آلمان کردند. برای همین است که وقتی این متن‌ها در اواخر قرن نوزدهم ترجمه می‌شود آلمان‌ها شعار «شکسپیر ما» را سر می‌دهند. ما نیز در ترجمه متون کلاسیک باید بدین گونه عمل کنیم یعنی از ترجمه متون فرهنگ‌های غنی دیگر کشورها در جهت غنا بخشیدن به فرهنگ خود استفاده کنیم.

به نظر می‌آید ترجمه‌های کنونی در کشور ایران هدفمند نیستند و بسیاری از مترجمان نمی‌دانند چرا یک کتاب را ترجمه می‌کنند، نظر شما در این مورد چیست؟

- ابتدا باید به تاریخ ترجمه تا امروز اشاره کوتاهی داشته باشم تا بدانیم چرا به اینجا رسیدیم. در دوره‌ای که در شهر «انسا» متنی یونانی به «سریانی» و از سریانی به زبان‌های دیگر ترجمه می‌شد مترجمان دنبال این نبودند که کتاب‌هایشان چاپ شود و از طریق آن سود اقتصادی به دست آورند. این مترجمان افراد بزرگی بودند و در عرصه علم فعالیت داشتند افرادی مانند «اسحاق بن حنین» اگر قرار بود خودش به جای ترجمه کتاب بنویسند چه بسا آثار بهتری نیز خلق می‌کردند اما هدف آن‌ها آشنا کردن مخاطبان با جرقه‌های موجود در ذهن دیگران برای رشد علم بود. این مترجمان خود اهل قلم بودند و این کار را برای پول و شناخته شدن انجام ندادند. آن‌ها برای منافع اقتصادی دست به ترجمه نزدند البته اکنون هم ما مترجمان و ترجمه‌های خوبی داریم اما متأسفانه چون حجم آثاری که ترجمه و منتشر می‌شود نسبت به آثار خوبی که ترجمه و منتشر نشده‌اند زیادت است.

شعر خودمان

امتدادهای متفاوت

م - ع. سپانلو



بنوش گل عنبر
 نیست و نیافرید فراموشی
 در چهره پناهنده
 هر چند نفوذ کند رگیار
 در ایریسم‌های آینده
 یک لحظه عشق با پرچمی سفید برگشت
 تا بوسه‌های مادر تندباد جشن
 مثل دو پرچم سرخ درهم بیچند
 با امتدادهای متفاوت، از هم جدا شود
 اسلوب نوظهور خداحافظی
 تقلید سرنوشت ملت ما بود
 میخانه‌ای که در آن از شرم شادمانی می‌گریست
 تبدیل شد به قبرستانی که از سر لجبازی می‌خندد
 تبدیل‌های کنجکاو در طاق‌های ابرویت
 می‌دیدمت، ولی گمان داشتم
 از جنس خاطرات و خیالی
 از لحظه‌ای که عطر گل مرده از بوسه‌ات دمید
 بوییم آن جریمه دلنگی را
 پیش از توافقی نجیبانه
 با سالخورگی و تنهایی...
 بنوش گل عنبر
 از ارغوان جشن
 خدا نیافرید فراموشی
 تو آفریدی
 برای جبران دردهای ما

ترانه وحشت آب‌ها

با موج
 گاهی که میرفتی
 در رقص دوآر ماهیان
 با انار گونه هایت
 خیس
 و لیخنه‌ات
 که مماس آب و
 پرواز پرنده بود
 اکنون که
 چرخ میخورد
 آب
 در دو حفره خالی چشمانت
 و استخوانت
 لخت
 که میرقصند
 با ترانه وحشت آب‌ها
 فرزند آب نبودی!
 چنین رطنت خواست
 که کمترین سهم ماهیان باشی
 و بیراهت
 تن پوش صخره‌ها

کارگردان

علی عبدالهی

نگورها را برچیده‌اند
 عروسک گردان‌ها رفته‌اند
 ساز، به همراهی دیگری می‌اندیشد
 عروسک‌ها خفته‌اند
 و سکوت
 بر صندلی هاست.
 سر بر کاسه زانو
 لحظه‌ای بعد
 باران
 تو را خواهد برد!





ناممکن‌ها

شمس لنگرودی

آسان است برای من
 بگم خیابان‌ها را تا کنم
 و در چمدانی بگذارم
 که صدای بازار را به جز تو کسی نشنود،
 آسان است برای من
 که برخت انار
 انارش را خود به خانه من آورد،
 آسان است
 انقصاب را
 سه شبانه روز، بی آب و دانه رها کنم
 و روز ضعیف شده را ببینم
 که عصا زنان
 از آسمان خیز بالا می‌رود،
 آسان است
 که چپچه گنجشک را ببافم
 و پیراهن خوابت کنم،
 آسان است برای من
 به شهاب نومید فرمان دهم که به نقطه اولش برگردد
 برای من آسان است
 به نرمی آب‌ها سخن بگویم و بل صخره را بشکافم،
 آسان است ناممکن‌ها را ممکن شوم
 و زمین در گوشم بگوید: بس کن رفیق
 اما
 آسان نیست که معنی مرگ را بدانم
 وقتی تو به زندگی ازی گفته‌ای

در شعر از لیلی محمدیان

یک فریم من

من، نگاتیو من
در تاریکی ظاهر کن

خانه داری

لبری برسی بازم
 استمان ته گرفته را می‌سازم
 این شب عمل روی می‌آورد
 تا هر چه بشوایی در آن بشوی



لبخند لاجورد

سید علی صالحی



بغض هزار ساله به دندان و
دشته در نخاع کی بود.

هی بگویمت سخنر

نی لبک از بلور و طلب

در آستین چوپان و ستاره پنهان است!

نه می نگو بچرخ و به بالا برای!

پنهان کدام راز مگویت مگر منم؟

که بالای این همه را

کسیم نگفت که بیا.

بیا

نه از چپ دریا چادر ابری،

نه از خم خوابه‌بایت

لبخند لاجورد

گل در گمان آب

گفت از بهار شنید و بیخ در گلو نشست.

آه اندوه بی شفا

راه نجات را مگر که کاسه آبی

ورنه این قفای دریده را

کفن از کیسوان زلیخا

گره کشوده نخواهی یافت.

صدای آب می آید

سعید سلطانی طارمی

صدای آب می آید،

صدای آبی‌ها،

صدای دریا،

آسمان،

زنیق،

صدای بیرهنّت می آید.

صدای بیرهنّت از دهان چاه می آید

صدای بیرهنّت،

زبان گمشده هاست

زبان گمشده‌هایی که خود نمی‌دانند

کجاست مقصدشان

و کاروان به کدامین شمال خواهد رفت

و آن دو چشم مه آلود

دو چشم گریخته

از انتظار بیابان سفیدخواهد شد

نگاه کن امروز

صدای بیرهنّت توگرایی آبی

صدای بیرهنّت اعتراض بکرتگی است

به ارتداد فراق

به آزمندی این سایه‌های نامرنگ

به عابران عبوس معایر غایت

به یاس پنجره‌ها

و قلب مرده‌ی این لانه‌های سیمانی

صدای بیرهنّت

صدای عطر آفاقی و طعم زیتون است

صدای زندگی خنچه‌های نلنگی

صدای قمری آواز

صبح

تنهایی

صدای ساکت آن آبی تعاشایی

صدای زیبایی ست.

صدای باد می آید

صدای باران

باغ

التهاب نسیم

صدای زلف تو می آید

صدای زلف تو می آید از ترنجستان

چقدر،

صدای زلف تو

نازک

لطیف

سوزان است!

چقدر،

صدای زلف تو از عطر انتظار پُر است!

هزار سال از آن آخرین ترنج گذشت

که شاهزاده‌ی افلیجی از برختی چید

و تو

تو آن شب

که از صدا پُر بود

دریچه‌های حصار ترنج بشکستی

و از سیاهی زندان زلف خود رستمی

صدای آبی آزاد زلف هایت را

به افتاب

به زلف دراز عاطفه‌ها

به روز پیوستی

صدای آب می آید

صدای آینه

صدای کوچک

چراغ

عطر گل

نجایت نان

صدای بوی تو می آید از تمام جهان

صدای بوی تو ابهام روشن معنی

وضوح مبهم یک پیوستی چون آمیز

و انتظار عجیب وصال عقل به عشق

صدای بوی تو

افسانه حقیقت هاست

که از عشام دل پیر ما گریزان است

و بر همیشگی صبح تازه، ریزان است

صدای آب می آید

صدای آینه

صدای پیوسته بهار،

صدای قلب شکفتن میان باغ انار

صدای بوی تو می آید

صدای بوی تو می آید از دو پیراهن

یکیش پیرهن تو

یکیش پیرهن من.



دوشعر از محمد علی شاکری یکتا

تشبیه بلیغ



پرنده و من

رفته بود پشت درختان سر به هوا
 می‌خواست بداند می‌شود یا نمی‌شود
 از میان سیم‌های خاردار پرکشید.
 دید نمی‌شود
 برگشت.
 نفسی خوش نقش و نگار کشید و
 در دست هایم جان سپرد.
 من گریه نکردم
 فقط همراه او خود را به خاک سپردم.

پرنده

مصطفی فخرایی

پرنده را پر، نده
 در بارانی که ارباب می‌بارد
 کاج‌ها
 چترهاشان را به ابران داده‌اند
 و نبض چمدان‌های ممتل
 سفرهای نرفته را می‌تپد هنوز
 خیابان‌های مه‌لود
 از پشت شیشه‌ها می‌گذرند و
 ماه افتاده در آب را
 نگه می‌زنند
 پرندگان گرسنه
 به هوای گریه‌ی خان
 نك می‌زنند آن را و
 می‌روند.

منظومه‌ی سرگردان کلمات

خورشید نقطه چین گلایه
 و تشبیه بلیغ آدمیزاد به سنگواره
 ساده‌تر از این نتوانستم انگشتان جست‌وجو را به آسمان اشاره دهم.
 مدار و چشم پرنده‌ی دریا را تو بر صفحه‌ی سپیدار بیشه زار نقاشی کن!
 من غریبی که قدم گزارده‌ام روی دلواپسی شعرت
 سایش استخوان درختان را می‌شنوم.

سرد زمستانی رنگ‌های نقاشی‌ام!

چه سرد می‌نشینی در متن ستاره‌ی دنباله دار
 یا سنبله‌ی آتش و جرقه‌ی مردمک چشمات،
 شب هول انگیزی که می‌گویند،
 در بخار دهانت لانه کرده است.

از این شعر که بگذرم

خط می‌زنم سرگشت جملات نمانوشته را و بعد
 تو را تشبیه می‌کنم به صدایت در بلدای کوچه‌ای پر از پاییز درختان
 که دست در دست من قدم می‌زند.



شعر و زندگی

دو شعر از

ژوزف ای. دان دوران

ترجمه: جواد رهبر

شب، ماد اهالی جنگل را فرا می‌خواند تا همه به تماشای جفت‌گیری شهبانوی شعر ما باشند... همه حاضر می‌شوند و کایوت، گرگ همیشه حاضر در ادبیات سرخپوستان کانادا، چه تلخ رقم می‌زند پایان کار شهبانوی ما را... اما اگر بر آنیم که چون انسان زندگی کنیم باید که به دوردست‌ها برویم... به جزیره‌ای که شاید بتوان در آن عشق ناب را یافت و چه خوش آن زمانی که عاشق و معشوق هم دل با یکدیگر زندگی را از سر می‌گیرند... آری، باید که دو دل به یکدیگر نزدیک شوند تا بتوان عشق را در وجود خود احساس کرد... باید رها شد، باید در دل عشق رها شد...

ژوزف ای. دان‌وراند شاعر، نمایشنامه‌نویس، محقق و باستان‌شناس کانادایی در سال ۱۹۶۴ در قرارگاه کوانتین واقع در ایالت بریتیش کلمبیا به دنیا آمد. از دانشکده الگون کویین دیلم هنرهای نمایشی گرفت و در دانشگاه اوتوا در رشتهٔ تئاتر و کارگردانی تحصیل کرد. پس از اتمام تحصیلاتش وارد فعالیت‌های هنری شد. نمایشنامه نوشته شعر سرود و تحقیق کرد. تلبستگی شدیدش به سرخپوستان را می‌توان از آثارش دریافت. دان دوراند از چهره‌های جوان و شاخص ادبیات سرخپوستان کانادا به شمار می‌رود. از نمایشنامه هایش می‌توان به «دیوانه‌ها و سوب» (۱۹۹۴)، «دلستان بلور

دربارهٔ دو شعر حاضر:

در امواج خروشان زود، شاعر شنا می‌کند اما او که چنین قصدی نداشت: برای صید ماهی آمده بود، پس چه پیش آمد که خود صید شد... در میانهٔ

رنگ

بوی ماهی، آغوشی، دعای
این است عشق در نظر من، رفتی وجود ندارد هر روزی
سر جسمانی زیبایی و کثرت
هر روزی هر روزی من چرا که چرا که باخشن را نمی‌دانم
در این جزیره سحرآمیز می‌نشود می‌توانم بازگردم به شهر
و با کوشش به سالی صابری نام‌انگیز زندگی کنم می‌توانم
تا چنین نمی‌کنم در شهر از آنکه می‌دانم خبری نیست. آن را
در حومه شهر رها می‌سازی، آبل را در جزیره هایی
چون در جزیره رها می‌سازی
بدین جا آمد تا بفرماید آغوشی بوزیرم جزو بسیار
زیاد است به من استند
عشق بوی ماهی، آغوشی، دعای تلبستگی تلبس، توفیق
در انسان یکدیگر را در این جزیره می‌دانند
می‌دانندشان و ولادت به ترکشان می‌کنند
آنها را که می‌بینند در ترک‌های غرضی کشنده‌ای
بوی ماهی، آغوشی، عشق، توفیق و دیگر هیچ

شنا در رود کانن

عزوب آلود	برویم کینه‌دار
جسم‌ها سنگین	کایوت‌های
از باد بردم	ارواح
خطه تعادل خویش را	و شیطانی
افتادم	هرگز به سرانجام نرسیدند
در رودخانه می‌رحم	بناهم
و حسرت	خویش را
در می‌آید	در حال شنا
رهایی	یا
خواستیم	ماهی‌ای
تا این که	که نصیب
	صیدش را کرده بودم



Louise Halfe

رقصنده در آسمان



بقای خود، کودکان، خانواده، اجتماع و عالم هستی می نویسم. تا در حفظ داستان هایمان، حقایق زندگی ما و زمانه ما کمی گمراه باشم. در چلتری سرخوسنی در کوهستان با عشق و زندگی می گردم که منی پدرم به منم آمد انگشتم را بلند کرد و گفت: «هنوز بنویس» این گونه بود که شروع به نوشتن کردم. به همین خاطر آثارش دربرگیرنده موضوعاتی از قبیل ناملایمت و شادی های زندگی، وحدت و هماهنگی و زندگی و مرگ است.

جواد رهبر

استخوان های خرس» در سال ۱۹۹۴ منتشر شد. خود درباره این کتاب می گوید: «این کتاب به دعاها، آوازه ها، قصه های اخلاقی، زندگی در قورگام، عرسه سینه زوری و پروازها با مردم اختصاص دارد. این کتاب در سال ۱۹۹۶ برنده جایزه میلتون اکرون پوئتری آوارد (Milton Acron Peoples poetry Award) کتاب نومش مجموعه ای از شعر، شعر و مقالات او که مجلات است که با عنوان «هنر استخوان ای» در سال ۱۹۹۷ روانه بازار شد. هالف در مورد نوشتن نظرات جالبی دارد. «می نویسم چرا که عاشق این کار هستم. برای

لوئیز هالفه نویسنده و شاعر کانادایی، در سال ۱۹۵۳ در قبیله کری (Cree) ساکن در شهر توهیلز (Two Hills) در آلبرتا شمالی به دنیا آمد. نام سرخوسنی اش در زبان انگلیسی به معنای «رقصنده در آسمان» است. در قورگام سطل لیکن (Saddle Lake Reserve) به همراه خانواده اش روزگار گذراند. در مدرسه سینه زوری بلوکویلو (Blue Quills) درس خواند. تحصیلات خود را در دانشگاه رجینا ادامه داد و مدرک متدکار اجتماعی دریافت کرد. وی در ضمن مشاوری ترک اعتیاد هم است. اولین مجموعه اشعارش تحت عنوان «برها و

«دلنگی های مامان»

به خانه می برسم مامان
 از به به همان آونک خوبی که بابا بر کف کتفش
 سگ ای را پوست می کند
 چمن ها بلند شده اند. پشه ها زیاد خواهند بود
 اوه مامان، یخچال قدیمی هنوز آنجاست اما
 یرقی نیست تا آن را به کار بیندازد
 پنجره ها در هم شکسته اند و پرستوهای آبیار، گنجینه شان را
 خطی بر پا کرده اند که پیش از این از آن جا دود اجاق به آسمان می رفت
 اوه مامان، نرس، بابا سال هاست که به اینجا قدم نگذاشته است
 دست کم از آخرین باری که تو را به آن یخچال گوید
 او جایی در خلاف خانه هاست
 اینجا امن است. تنها اشباح قدیمی هستند که
 گردن مرغان می چرخند
 اوه مامان، به یاد دارم چگونه بچه قوز باغچه های مرداب
 در چکمه های آتش نشانی سرخ رنگ بازی می کردند. آن ها چکمه های محبوب
 بودند
 وقت خواب هم آن ها را به یاد داشتم هیچ گاه آن ها را از پایم دور نیاوردم
 تا این که مارهای ای کوچک واردشان شدند.



شعر فارسی و کاربرد جمله‌های توضیحی و حرف پیوند (که)

ستیز با دشمنان زبانی

سعید سلطانی طارمی

شاعران نیمایی نمونه‌هایی از فروغ فرخزاد انتخاب شده است، چون دوستان شاعر ما از نظر روحی بیش از همه او را به خود نزدیک می‌دانند.

... و مردی از کنار درختان خیس می‌گذرد
مردی که رشته‌های آبی رگ هایش
مانند مارهای مرده از دو سوی گلوگاهش
بالا خزیده‌اند.

و سیب را که سرانجام چیده است و بوییده
است
در زیر پا لگد خواهد کرد؟

چگونه می‌شود به آن کسی که می‌رود این سان
صبور
سنگین
سرگردان
فرمان ایست داد.

انگار آن شعله بنفش که در ذهن پاک پنجره‌ها
می‌سوخت

تاریخ کارکرد آن بیشتر آشنا شویم.
آن کس که مرا کشت، مرا کشت و تو را زاد
و آن کس که تو را زاد، تو را زاد و مرا کشت
دقیقی

«شب‌ها طراری قصد دکان او کرد و
هم در لول شب خود را به شکل و زلی او بر آورد و
شمعی خرد با مقایحی که از برای گشادن دکان
آماده کرده بود در آستین نهاد»

(فرج بعد از شدت، ترجمه حسین اسعد
دهستانی)

«این استرا که بدان آب این جماعت می‌کشم
به من بخش»

فرج بعد از شدت
دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت
از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
صوفی که بی تو تویه ز می کرده بود دوش
بشکست عهد چون در میخانه دید باز

این کارکرد صحیح تاریخی «که» در شعر و نثر
معاصر نیز به همین نحو به کار رفته است. از

حرف ربط (پیوند) «که» از حروف پر کاربرد
فارسی است و در شرایط مختلفی ظاهر می‌شود.
یکی از کارکردهای معمول آن از گذشته‌های دور
ایجاد پیوند بین یک رکن اصلی در جمله مادر و
توضیحی است که درباره آن رکن ارائه می‌شود.
این نوع توضیح‌های جمله‌ای معمولاً در داخل جمله
اصلی قرار می‌گیرند مثل: (احمد که تحصیل کرده
دانشگاه است کارگری می‌کند) در این واحد کلامی
همانطور که می‌بینیم جمله (تحصیل کرده دانشگاه
است) یک واحد توضیحی است که درباره احمد آمده
است. جمله اصلی ما «احمد کارگری می‌کند» است.
حضور این جمله‌ها گاهی ضروری است اما در
بسیاری موارد حضور یا عدم حضور آن اهمیتی ندارد
از این رو قدا به درستی این جمله‌ها را از مقولات
اطنایی می‌دانستند. به هر حال اگر وجود این
جمله‌ها در خدمت نکته‌ای هنرمندانه نباشد یا امری
ضرورت وجودی آن‌ها را توجیه نکند. حشو هستند
و تا آنجا که امکان دارد باید از کاربرد آن‌ها پرهیز
کرد در زیر نمونه‌هایی از شعر و نثر کلاسیک فارسی
می‌خوانیم که از این حرف استفاده شده است تا با



- بر دیوار -

که احتمالاً موجز هم هست، فدای یک رابطه اطنابی می‌کنند. به مثال زیر توجه کنید:

۱ - «سیاهی دل شب از پیشانی صبح پاکتر است»

۲ - سیاهی دل شب که آلوده‌ترین دل جهان است از پیشانی صبح پاکتر است.

۳ - سیاهی دل شب که یاد چشمان تو را بیدار می‌کند از پیشانی صبح که گنگ و ریاکار است پاک‌تر است.

۴ - سیاهی شب که یاد چشمان تو را بیدار می‌کند

۵ - پیشانی صبح که گنگ و ریاکار است.

جمله اول جمله سالمی است که مدعی ایجاز نیست اما سالم و رساست.

جمله دوم دارای یک جمله توضیحی است که مقصود نویسنده را از نوشتن آن نکته روشن می‌کند

هر چند دارای درازگویی و آمیخته به حشو بیان است صحیح و سالم است.

جمله سوم دارای دو جمله توضیحی است و دو بار نویسنده اقدام به بیان مقصود خود از مفردات جمله کرده است اما باز صحیح و سالم است.

جمله‌های چهارم و پنجم ناقص و ناروا هستند این جمله‌ها اصولاً حشو و بی مورد هستند

چون نویسنده درباره «سیاهی شب» و «پیشانی صبح» اظهار نظر کرده و جمله‌ها را کامل نکرده، خواننده یا شنونده هرگز نخواهد توانست تا ویلی

یا تفسیری از «سیاهی شب» و «پیشانی صبح» داشته باشد در حالی که جمله اول با وجود سلامت

و رسایی، در این دو رکن قابل تاویل و تفسیر

می‌کند. ظاهراً دوستان می‌دانند ایجاز یعنی کوتاه

گویی، ولی نمی‌دانند بیان ایجازی، آن نوع بیانی است که در عین کوتاهی رسا باشد و هیچ نیازی به

توضیح اضافی نباشد. بلکه سیاق سخن همه توضیح‌ها را در ذهن شنونده یا خواننده شکل دهد.

این نکته ربطی به چند وجهی کردن سخن و قابلیت تاویل دادن به آن ندارد.

قابل تاویل بودن، آنچنان که تصور می‌شود ارتباطی از گانیک با ایجاز ندارد. ضمن آن که ابهام

هم ارتباط خاصی با ایجاز ندارد. یعنی سخن موجز لزوماً سخن مبهم یا قابل تاویل نیست. همه ما

آن سخن معروف تاریخ جهان گشا را در توصیف جمله مغول‌ها به بخارا شنیده‌ایم یا خوانده‌ایم که:

«جماعت زیرکان که آن تقریر شنیدند اتفاق کردند. در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود.»

دوستان شاعر ما بخصوص جوانترها باید بدانند که آنان اقدام به اطناب و درازگویی می‌کنند در

میان راه پشیمان می‌شوند و سخن اصلی خود را

اکنون

درین لابه لایی سکوت برگ

با دم باد می‌جنبند.

احمد رضا چه کنی، مجموعه نفس زیر

نخنگی)

یادت هست

آن شب که آسمان مه آلوده

چوپان گله‌های سپید ستاره بود

یعنی، (آن شب که.....یادت هست؟)

از آتشی که وسعت تن تو بود

اندازه‌های واژه شن را سوزاندی

(هوشنگ صهبان)

گفتیم قدما این نوع «که» پیوند را با وسواس و با شرایطی به کار برده‌اند چرا که این حرف اولاً

جمله نوعی توضیح است که در ساختار اصلی جمله جایی نداشته پس از جراحی ساخت جمله آن را در

درون جمله مادر می‌آورند. دیگر اینکه این توضیح می‌تواند پیام جمله اصلی را تحت تاثیر قرار دهد و

جمله اصلی را از حوزه فهم عادی خارج کند سوم اینکه این نوع جمله بسته به طولانی شدن توضیح،

جمله اصلی را پیچیده‌تر می‌کند. تا جایی که این توضیح فرعی سبب می‌شود که نویسنده مقصود اصلی خود را گم کند و جمله اصلی را تمام نکند.

شعر معاصر شده اما درباره این حرف پیوند کاری ظرفه انجام می‌دهد، توضیح را می‌آورد اما برای

رعایت ایجاز (!) جمله اصلی را در میانه راه رها می‌کند. ظاهراً دوستان می‌دانند ایجاز یعنی کوتاه

گویی، ولی نمی‌دانند بیان ایجازی، آن نوع بیانی است که در عین کوتاهی رسا باشد و هیچ نیازی به

توضیح اضافی نباشد. بلکه سیاق سخن همه توضیح‌ها را در ذهن شنونده یا خواننده شکل دهد.

این نکته ربطی به چند وجهی کردن سخن و قابلیت تاویل دادن به آن ندارد.

قابل تاویل بودن، آنچنان که تصور می‌شود ارتباطی از گانیک با ایجاز ندارد. ضمن آن که ابهام

هم ارتباط خاصی با ایجاز ندارد. یعنی سخن موجز لزوماً سخن مبهم یا قابل تاویل نیست. همه ما

آن سخن معروف تاریخ جهان گشا را در توصیف جمله مغول‌ها به بخارا شنیده‌ایم یا خوانده‌ایم که:

«جماعت زیرکان که آن تقریر شنیدند اتفاق کردند. در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود.»

دوستان شاعر ما بخصوص جوانترها باید بدانند که آنان اقدام به اطناب و درازگویی می‌کنند در

میان راه پشیمان می‌شوند و سخن اصلی خود را

در عرصه زبان هر گونه نو آزادی و ساختار شکنی زمانی زیباست که ظرفیت های زبان و قدرت انعطاف پذیری آن را رعایت کرده باشند

چیزی به جز تصور معصومی از چراغ نبود.

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد)

اینک نمونه هایی از شاعرانی می‌آوریم که

اسلاف شاعران معاصر شده امروز به شمار می‌روند.

از هوشنگ ایرانی، تندروترین شاعر دهه سی که

اعتقاد راسخی به شعر سوررئال فرانسه داشت و از

آنان گرفته برداری می‌کرد، آغاز می‌کنیم سپس

نمونه هایی از شاعران موج نو می‌آوریم که سرمشق

معاصر شدگان امروزند.

... و پاهای عظیم آن سایه نزدیک شونده

که

در خود خورشیدها پنهان دارد

بر آن‌ها گذر خواهد کرد

و چشم شعله ورت را

آن چشمی که پستی‌ها را فاش خواهد

ساخت

همچنان به پرتگاه زمان خیره بدار

(هوشنگ ایرانی، کاساندرای)

دیدگان سپید جسدها

به سوی او می‌گردند

و آن ساحل کوهستانی

(که افسانه یک واقعیت است)

پرستش می‌کنند

دست هایی که با لمس تنها یک مهتاب

کبود شده‌اند

شاعران ما باید بدانند

که با زبان

کاملاً آگاهانه و ظریف

برخورد کنند

این امر مستلزم

توجهن زبان و ادبیات

در همه ابعاد آن

است

است. دوستان شاعر ما این عمل را ناقص رها کردن جمله‌ها را، نوعی نوآوری در زبان و ساختار شکنی می‌دانند و توجه نمی‌کنند چه چیزی را قربانی چه می‌کنند کسی منکر و مخالف نوآوری نیست اما در عرصه زبان هر گونه نوآوری ساختارشکنی، زمانی بدیع و زیبا است که ظرفیت‌های زبان و قدرت انعطاف‌پذیری آن را رعایت کرده باشد اگر امری که ایجاد می‌شود به این اصل بی توجه باشد محکوم به شکست است چرا که زبان یک ارگانسیم زنده و پویا است و وصله‌های ناساز را پس می‌زند جمله زیر از رضا برهنی است که در آن ساختار زبان کاملاً رعایت شده و از یکی از ذخیره‌های زبانی استفاده شده است، یعنی دوباره متعدی (گذرا) کردن فعل متعدی.

مرا به او بخواهانید

(خطاب به پروانه‌ها ص. ۹۱)

فعل «خواستن» از فعل‌های متعدی فارسی است یا افزودن تکواژ «انید» دوباره متعدی می‌شود در این حالت جمله علاوه بر مفعول به متمم هم احتیاج خواهد داشت. «خواهانیدن» از نظر قواعد زبان درست است اما چون مورد استفاده قرار نگرفته از ذخایر زبانی به حساب می‌آید و ذخایر بالقوه برای تبدیل شدن به سرمایه بالفعل باید به مقوله انعطاف‌پذیری زبان و گستره پذیرش اهل زبان توجه کنند وگرنه برای آید در زندان ذخیره‌ها خواهند ماند و به حوزه مصرف نخواهند رسید متا سفانه دکتر برهنی به این نکته توجه نکرده فعلی ساخته که با قابلیت انعطاف زبان در تضاد است و به حوزه پذیرش اهل زبان اهانت می‌کند.

دوستان شاعر ما باید بدانند که با زبان باید کاملاً آگاهانه و ظریف برخورد کنند و این نکته مستلزم آموختن زبان و ادبیات در همه ابعاد آن است.

اینک نمونه‌هایی از شعر دوستان. توجه داشته باشید که نمونه‌های زیر به عنوان شعر فارسی در مطبوعات چاپ شده است:

- ولی انصافاً آن شیطانی که خودش را به شکل من درآورده

زیر درخت / یا لب تختی که از آن دور
روی زمین چیزهای نامربوطی می‌نویسد
که به من اصلاً مربوط نیست

(علی باباجاهی)

عصر پنجشنبه ش ۴۲ - ۴۷ ص ۶)

- اگر او مرده به طوری که / نه قبلاً که
تعمی مرد
این همه اسناد معتبر را هم که نمی‌برد با

خودش
من رو دست خورده‌ام / اقرار می‌کنم
با اگر البته‌ها ولی تا که خودش را
و پیدا نکنم تا که روی همین سیم بی قرار
نقش (نعش؟) قول و قرارهای خودم با که
خودش را
دست به ترکیب ابروهایم؟

(علی باباجاهی)

عصر پنجشنبه ش ۴۲ - ۴۱ ص ۶)

- افق پیش روی تو را هم که به اصرار
و می‌خواهد تقسیم بین خودشان هر چه را
که بین من و تو...

(علی باباجاهی)

زبان یک

**ارگانسیم زنده و پویاست
و وصله‌های ناساز را**

پس می‌زند

کلک ش ۱۵، جن مرا بگیر)

- به شام، در هوای هلاک، عقربی که نام
خود به من می‌گوید،
پشت مویرگان آجری، به «هایی در هلاکم»
اه، یا حلاج!

(سیروس رادمنش)

کارنامه ۱۲ و ۱۶)

- یا افسوس یک زن تنها
که هر صبح - زن و شاعر جوان -
راه می‌افتند و به خیابان‌های دور یا
نزدیک می‌ریزند.

(حسین فرخی)

کارنامه ش ۷، فقط باید محض احتیاط)

- تکه‌ای که از من چه می‌ترسم!
و یک سال قدیم از کوچه‌ها می‌شویند.

ابوالفضل پاشا

کارنامه ش ۳۱، ۵۳ ص)

- و گفته‌ام

بر گذرگاه آهوانی که به این جزیره که من
ساخته‌ام

(حافظ موسوی)

کارنامه ش ۵، ص ۲۸)

توجه! شاعر با آوردن دو جمله توضیحی
یکی برای «گذرگاه آهوان» (که به این جزیره
خو گرفته‌اند) دومی برای «جزیره» (که من
ساخته‌ام) جمله اصلی را رها کرده (بر گذرگاه
آهوانی...؟) فعل خو گرفته‌اند به جمله مادر
باز نمی‌گردد. متاسفم

- شبی که اعماق را می‌کاویندند
شبی که واژه‌ها، ریشه هاشان را به دریا
می‌رسبندند

شبی که یاهو از دهان او
و چند ستاره و یک قرص ماه
از خورجین درویش
بیرون می‌آمد

(ضیا الدین خالقی)

کارنامه ش ۱۵، ص ۴۰)

توجه! بالاخره تکلیف شب معلوم نمی‌شود!
حالا شب را حذف می‌کنیم.

«اعماق را می‌کاویندند
واژه‌ها، ریشه هاشان را به دریا می‌رسبندند
ياهو از دهان او بیرون می‌آمد
و چند ستاره و یک قرص ماه
از خورجین درویش.»

فکر نمی‌کنم نیاز به توضیح باشد. که چه
روی داده است.

- و روی زانویم می‌افتم که بالای سر فقط
خودم است و افراهایی که دیده‌ام
آن‌ها را کاملاً به تنهایی
و در این عشق که کم است
هرکس خودش است.

(پریوش جوکار)

عصر پنجشنبه، ش ۴۲ - ۴۱)

این نمونه‌ها در این نوع شعر چنان فراوان است
که هرکس می‌تواند با گردشی کوتاه دامن خود را بر
کند. امیدوارم زندگی فرصت بیشتری عطا کند تا درباره
مسائل مختلف این نوع شعر بیشتر و دقیق‌تر بحث کنم.

کاترین آن پورتر

Katherine Anne Porter

ترجمه: میترا کیوانمهر

سنگین را روی تخم مرغ‌ها نگذار. زن معتقد بود که طناب آن‌ها را شکسته است طناب سنگین‌ترین چیزی بود که در سبد قرار داشت موقعی که مرد از جاده می‌آمد زن او را آشکار دیده بود طناب یک بسته بزرگ بود که روی همه چیز قرار داشت.

مرد دوست داشت تمام دنیا را شاهد بگیرد تا ثابت کند این موضع حقیقت ندارد و این که او طناب را در یک دست و سبد را در دست دیگر حمل می‌کرد تازه چه فایده‌ای داشت که زن ثابت کند اینطور نبوده آن هم در صورتی که این بهترین راهی بود که هر دوی آن‌ها می‌توانستند برای زن داشته باشند.

خبه زن یک چیز را می‌توانست خیلی آشکار درک کند و آن این بود که برای صبحانه هیچ تخم مرغی نداشتند. حالا مجبور بودند تخم مرغ‌ها را برای شام با هم مخلوط کنند و این واقعا وحشتناک بود زن برنامه ریزی کرده بود که شب استیک درست کند. بدون یخ نمی‌توانست گوشت را نگه دارد مرد می‌خواست بداند که چرا زن تخم مرغ‌ها را در یک ظرف نمی‌شکند و آن‌ها را در یک محل خنک نمی‌گذارد.

محل خنک البته اگر مرد می‌توانست چنین جایی را برای زن پیدا کند همسرش خوشحال می‌شد که تخم مرغ‌ها را آن‌جا بچیند.

خب، می‌توانستند گوشت و تخم مرغ‌ها را بیزند و بعد گوشت را برای فردا گرم کنند. این فکر به زن احساس خفگی می‌داد، گوشت را گرم کنند آن هم زمانی که می‌توانستند آن را تازه مصرف کنند. این دومین راه حل و بهترین آن برای پس مانده‌های خوراکی و یک چاره موقتی حتی برای گوشت‌ها بود.

کرد که اگر طناب در دسترس باشد ممکن است کارهای زیادی پیش آید. زن می‌خواست بداند که بعنوان مثال چه کاری پیش خواهد آمد. مرد چند ثانیه فکر کرد اما هیچ چیز به خاطرش نیامد خب آن‌ها می‌توانستند صبر کنند و ببینند اینطور نبود؟ در منطقه‌ای در خارج شهر همه انواع چیزهای عجیب و غریب ممکن بود مورد نیاز باشد زن گفت بله همینطور است اما درست همان موقع با خودش فکر کرد زمانی که باید حساب هر سکه را داشته باشند داشتن مقدار زیادی طناب به نظر مضحک می‌رسید همین و بس. او که منظور دیگری نداشت از همان ابتدا نفهمیده بود که چرا مرد احساس می‌کرد که طناب لازم است. خبه که چی، طناب خریده بود چون دلش خواسته بود. زن فکر کرد همین دلیل کافی بود اما نمی‌دانست که مرد از همان اول این حرف را نزده بود بدون شک طناب فایده‌ای داشت. بیست و چهار فوت طناب فایده‌های زیادی می‌توانست داشته باشد که در آن لحظه زن نمی‌توانست به آن‌ها فکر کند اما بالاخره این فایده معلوم می‌شد. البته همینطور بود. همانطور که مرد گفت همیشه در خارج شهر همه چیز ممکن است به درد بخورد. زن اندکی در مورد قهوه ناامید شد، گفت: آه نگاه کن نگاه کن به تخم مرغ‌ها نگاه کن خدایا همه آن‌ها شکسته‌اند مگر چه چیزی روی آن‌ها افتاده بود مگر مرد نمی‌دانست تخم مرغ‌ها نباید زیر فشار باشند مرد می‌خواست بداند چه کسی این کار را کرده است عجب حرف احمقانه‌ای ساده بود او تخم مرغ‌ها را همراه دیگر چیزها در سبد همراه آورده بود اگر آن‌ها شکسته‌اند تقصیر از بقال بود او باید بهتر می‌دانست که چیزهای

سومین روزی بود که به بیرون شهر نقل مکان کرده بودند و مرد در حالی از دهکده بر می‌گشت که یک سبد خواربار و یک طناب به طول بیست و چهار یارد را که حلقه شده بود همراه داشت. زن از خانه خارج شد تا او را ببیند و در همین حال داشت دست‌هایش را با روپوش سبز رنگش پاک می‌کرد. موهایی آشفته داشت و بینی قرمز که اثر یک سوختگی بر آن بود. مرد به زن گفت که انگار مادرزاد دشت نشین بوده. پیراهن مرد از جنس فلانل بود و به بدنش چسبیده بود کفش‌های سنگین و پوشیده از گردوغبار بود زن به او دلگرمی داد و گفت که او شبیه بازیگری روستایی در یک نمایش است. آیا مرد قهوه خریده بود؟ زن تمام روز را منتظر قهوه بود. روز اول فراموش کرده بودند سفارش آن را به فروشگاه بدهند.

خدایا، نه، قهوه نخریده بود حالا باید برمی‌گشت به این کار را می‌کرد حتی اگر از خستگی جان می‌داد هر چند که مرد فکر می‌کرد همه چیزهای دیگر را خریده است. زن به او یادآوری کرد که اصرار او فقط به این دلیل بود که خود مرد قهوه نخورده است البته اگر مرد هم اهل قهوه خوردن بود یادش می‌ماند که آن را خریداری کند. تصور کنید که سیگار آن‌ها تمام شده باشد؟ زن پس از آن طناب را دید. این به چه درد می‌خورد؟ خب مرد فکر کرده بود که این طناب برای آویزان کردن لباس یا هر کار دیگری به درد می‌خورد. زن از او پرسید که آیا خیال دارد یک رختشویخانه راه بیاندازد. آن‌ها قبلاً یک طناب پنج فوتی را درست جلوی چشمان مرد آویزان کرده بودند واقعا چرا به این موضوع فکر نکرده بود. در افق لکه‌ای به نظرش رسید، مرد فکر



مرد اندکی شانه‌های زن را مانش داد این که موضوع خیلی مهمی نیست عزیزم! درست نمی‌گم! آن‌ها گاهی اوقات که سر حال بودند مرد شانه‌های زن را می‌مالید و زن به خود زخمی و قهر می‌داد و خرخر می‌کرد این بار زن بیای طنباب را از گلویش خود خارج کرد و تقاباً چکار می‌توانست مرد خود را آماده می‌کرد که به زن بگریزد آن وقت با سر این کار بر می‌آمدند در این هنگام زن سرش را رو کرد گفت که اگر بگویند این کار بر می‌آید به طور چشم یک سیلی به پیشانی من می‌نواخت.

مرد با چشم گشاده را فرو خورد صورتش آتش گرفت مرد طنباب را برداشت و آن را داخل قفسه بالایی گذاشت اگر زن بجای او بود این کار را نمی‌کرد. آن جا جای خمره و قوطی حلبی بود قطعه قفسه بالایی را مقداری زیاد طنباب ریخت و پاش نمی‌کرد او به اندازه کافی در آیارتمانی که در شهر داشته ریخت و پاش را تحمل کرده بود این جا حداقل جای کاشی داشتند و او می‌خواست همه چیز را منظم نگه دارد.

خبه اگر این طور بود مرد هم می‌خواست بداند که چکش و میخ آن بالا چه می‌کردند؟ و اینکه چرا زن آن‌ها را آن جا گذاشته بود آن هم وقتی که خوب می‌دانست مرد برای تعمیر قاب پنجره به میخ‌ها و چکش که آن بالا قرار گرفته بودند نیاز داشت. زن کارها را کاملاً آهسته انجام می‌داد و روی هر کاری دو برابر وقت صرف می‌کرد آن هم با عادت احمقانه‌ای که داشت و مرتب محل قرار گرفتن اشیاء را تغییر می‌داد و آن‌ها را پنهان می‌ساخت.

زن یقین داشت که اگر دلیلی بر این بلور پیدا می‌کرد که مرد قصد تعمیر قاب پنجره را در طول تابستان دارد از او عذرخواهی می‌کرد و میخ و چکش را درست همانجایی می‌گذاشت که مرد گذاشته بود یعنی در میانه کف اتاق جایی که هنگام تاریکی پایشان روی آن می‌رفت و اکنون اگر مرد آن همه آشفتگی را مرتب نمی‌کرد زن تمام وسایل را به درون چاه می‌انداخت.

آه، بسیار خوب بسیار خوب آیا اجازه داشت آن‌ها را در گنجه بگذارد؟
طبعاً نمی‌توانست گنجه جای جارو و زمین شوی و خاک انداز بود اصلاً چرا نمی‌توانست جایی خارج از آشپزخانه را برای طنباب خود پیدا کند؟
مثل این که فراموش کرده بود در آن خانه هفت اتاق وجود داشت که به دست فراموشی سپرده شده بود و گویی فقط آشپزخانه در خانه آن‌ها جای مناسب محسوب می‌شد.
مرد می‌خواست بداند مشکل چیست؟ آیا زن

متوجه بود با این کار از خودش یک احمق ساخته است؟ و این که زن در مورد او چه فکر می‌کرد؟ آیا او را یک کودک احمق سه ساله فرض کرده بود؟ تنها مشکل زن این بود که به کسی احتیاج داشت که ضعیف‌تر از او باشد تا سروصدا راه بیاندازد دادوبیداد کند الان زمانی بود که مرد از خدا می‌خواست کاش دو فرزند داشتند تا زن وقتش را صرف آن‌ها کند شاید به این ترتیب مرد می‌توانست کمی استراحت کند چهره زن از این حرف تغییر کرد و به مرد یادآوری کرد که قهوه را فراموش کرده است و یک تکه طنباب بی ارزش خریده است و هنگامی که به چیزهایی که واقعاً نیاز داشتند تا خانه خود رفته صورتی آبرومند و معقول شایسته زندگی کردن در آن‌ها فکر می‌کرد می‌توانست فریادی بزند همین و بس به نظر خیلی در مانده می‌رسید آن قدر احساس نیاز شدگی و تناقض می‌کرد که مرد باور نمی‌کرد یک تکه طنباب باعث این همه جنجال و هیاهو شده باشد موضوع چه بود؟ محض رضای خدا می‌خواست بداند.

آه، آیا مرد این لطف را می‌کرد که سکوت کند از آن جا دور شود و در طنباب کاش می‌توانست چند دقیقه چنین به نظر بیاید به هر صورت او می‌توانست چنین کند.

اگر زن می‌خواست قطعا مرد از او دور می‌شد. خدایا، بله، مرد چیزی را به اندازه کافی دوست نداشت و این که هرگز برنگردد زن در طول زندگیش نمی‌توانست درک کند که چه چیزی را نزد او نگه داشته است اکنون او صاحب مهم ریخته بود. و او اینجا بود در این محل گیر کرده بود و کیلومترها دور از خط راه‌آهن با یک خانه خرابه خالی که روی دست‌اش مانده بود و در جیب‌اش یک تکه پول هم نداشت کارهای زیادی بود که باید انجام می‌داد و... به نظر می‌رسید که برای مرد یک لحظه آسمانی فرا رسیده باشد تا از زیر یار بیداد زن بگریزد، زن متعجب بود که چرا مرد در شهر نمانده بود تا زمانی که زن از شهر خارج شد و همه کارها را انجام داد و اوضاع را رو به راه کرد این حقه معمول مرد بود برای مرد روشن شد که قضیه فراتر از این حرف‌هاست اگر زن به این حرف مرد اهمیتی نمی‌داد فقط کمی از حد فراتر رفته بود هیچ معلوم نبود که مرد تابستان گذشته را به چه دلیلی در شهر مانده بود. برای انجام نیم دوجین کار اضافی جهت کسب درآمدی که آن را برای زن فرستاده بود موضوع همین بود. زن به خوبی می‌دانست که آن‌ها به شکل دیگری نمی‌توانند زندگی کنند در آن زمان او با مرد توافق داشت و آن تنها زمانی بود که با مرد موافق بود. پس به مرد کمک کرد مرد هیچ وقت

نمی‌گذاشت زن کاری را تنها انجام دهد. آه، مرد می‌توانست این موضوع را به مادر بزرگش هم بگوید او هم نظر خودش را در مورد این که چرا مرد در شهر مانده بود داشت اگر مرد تمایلی داشت از این موضوع چیزی بیاند موضوع به طور کلی بیش از یک اندیشه مبهم بود.
پس آیا زن قصد داشت دوباره به این موضوع اشاره کند، این طور نبود؟

خبه زن فقط می‌توانست فکر کند که چه چیز باب میلش است مرد از توضیح دادن خسته بود ممکن بود به نظر مضحک باشد اما واقعاً گیر کرده بود و چکار می‌توانست بکند غیر ممکن بود که بتوان باور کرد زن قصد داشت این موضوع را جدی بگیرد بله بله زن می‌دانست که در مورد مردها این قضیه به چه صورت است.

خب اصلاً زن در چه رابطه‌ای این همه هذیان می‌گفت؟ آیا فراموش کرده بود که به مرد گفته آن دو هفته که در بیرون شهر سپری کرده‌اند بهترین روزهایی بود که در طول چهار سال داشته‌اند به وقتی که زن این حرف را می‌زد چند سال از ازدواج آن‌ها می‌گذشت بسیار خوب ساکت! کاش این حس را نداشت که در دست مرد اسیر است.

زن منظورش این نبوده که خوشبخت بوده زیرا زن از مرد دور بوده است بلکه منظورش این بوده که از این خوشحال بود چون این خانه لعنتی را برای مرد خوشایند و آماده کرده است این منظورش نبوده و حالا نگاه کن، اشاره به موضوعی که مربوط به یک سال پیش می‌شد فقط برای توجیه فراموشی کردن قهوه و شکستن تخم مرغ‌ها و خریدن یک طنباب لعنتی که از نظر مالی برایشان گوارا تمام شده بود.

زن فکر کرد که اکنون زمان آن رسیده که این نصایح را رها کند و اکنون تنها دو چیز در دنیا می‌خواست یکی این که مرد طنباب را از زیر پا بردارد و دیگری این که به دهکنه برنگردد و پاش را بخرد البته اگر می‌توانست این‌ها را به جیب‌هایش می‌سپارد مرد باید یک دستکش ابری برای برداشتن پاش تهیه بخرد و با سیله دیگر برای پرده اگر در دهکنه دستکش لاسیکی هم پیدا می‌شد خوب بود.
دست زن خراشیده شده بود یک قطری شیر منیزیوم هم باقی‌مانده در آن دستکش بود مرد به آبی تیره رنگ بعد از ظهر نگاه کرد که سرایش‌ها را داغ کرده بود پیشانی او را مالک کرد و آهی از اعماق کشید و با خود گفت کاش زن می‌توانست یک دقیقه برای هر چیز که می‌خواهد صبر کند او بر می‌گشت مرد گفته بود که بر می‌گردد مگر نه؟

در همین اثنا متوجه شد که چیزی را فراموش کرده است.

"آه بله، خبه یا سرعت حرکت کن" زن داشت پنجره‌ها را می‌سست، حومه شهر خیلی زیبا بود زن تردید داشت که آن‌ها از یک لحظه هم لذت برده باشند مرد داشت می‌رفت او قصد داشت برود اما نمی‌توانست تا زمانی که به زن گفت اگر این قدر غمگین و ناامید نباشد می‌تواند درک کند این شرایط تا چند روز بیشتر ادامه پیدا نمی‌کند. او گفت: هیچ مطلب خوشایندی را از تابستان‌های دیگر بیاد نمی‌آوری؟ آیا ما هرگز لحظات خوش نداشته‌ایم؟ زن وقت حرف زدن در مورد این مطالب را نداشت و حالا می‌خواست بداند که مرد میل دارد طناب را جایی بگذارد که پایش روی آن نرود؟ مرد طناب را برداشت طناب از روی میز افتاده بود مرد در حالیکه طناب را زیر بغل گرفته بود حرکت کرد.

آیا مرد قصد داشت در همین لحظه حرکت کند؟ یقیناً می‌خواست برود زن که این طور فکر می‌کرد. گاهی اوقات به نظر زن می‌رسید که مرد دارای دید برتری است که در لحظه کاملاً درستی او را تنها گذارد زن می‌خواست تشک را زیر آفتاب پهن کند اگر آن‌ها در این لحظه تشک را بیرون پهن می‌کردند حداقل ۳ ساعت آفتاب می‌خورد مرد شنیده بود که زن صبح گفته بود می‌خواهد تشک‌ها را بیرون پهن کنند پس مرد می‌خواست او را تنها بگذارد تا کارش را انجام دهد زن تصور می‌کرد که به گمان مرد این ورزش خوبی برای او است.

خب مرد تنها قصد داشت برای زن قهوه‌تهیه کند چهار مایل پیاده روی برای تهیه دو پوند قهوه مضحک بود اما مرد از ته دل این کار را کرد. این عادت زن را خرد کرده بود اگر زن قصد داشت خود را در هم بشکند مره کاری نمی‌توانست انجام دهد اگر مرد فکر می‌کرد که این قهوه است که او را خرد می‌کند زن به او تبریک می‌گفت مرد به طرز فجیعی وجدان آرامی داشت.

وجدان یا بی وجدانی مهم نبود مرد نمی‌فهمید چرا تشک‌ها نمی‌توانستند تا صبح صبر کنند. مرد می‌خواست به خاطر خدا هم که شده بفهمد که آیا آن‌ها قصد زندگی در این خانه را دارند و یا این که این خانه باید باعث مرگ آن‌ها شود؟ زن از این فکر رنگ باخت چهره‌اش خشمناک شد به نظر کاملاً خطرناک می‌رسید و به مرد یادآوری کرد که کارهای خانه تنها کار او نیست و هم باید کمک کند زن کارهای دیگری هم داشت که باید انجام می‌داد. مرد فکر کرد زن چه موقع قصد انجام این کارها را دارد؟ آیا زن می‌خواست دوباره شروع کند؟ زن به

خوبی مرد می‌دانست که کار مرد برای آن‌ها درآمد منطقی دارد اما کارهای زن درآمدی موقتی برایشان مهیا می‌سازد البته اگر می‌خواستند به کار زن وابسته باشند زن باید در مورد این موضوع صادقانه برخورد می‌کرد.

موضوع اصلی کاملاً هم این نبود موضوع این بود که اگر هر دوی آن‌ها در زمان خود به کار خود می‌پرداختند آیا کارهای خانه تقسیم می‌شد یا نه؟ زن واقعاً می‌خواست این موضوع را بدانند چون قصد داشت برنامه ریزی کند. خب مرد با خود فکر کرد که همه چیز ترتیب داده شده است. او درک کرده بود که باید کمک کند آیا همیشه در اوقات تابستان کمک نکرده بود؟ آیا کمک نکرده بود؟ چه وقت؟ کجا و چه کاری کرده بود؟ خدایا عجب شوخی جنجال برانگیزی!

این شوخی چنان هیاهو برانگیز بود که صورت زن اندکی برافروخته شد و با صدای بلند خندید آن قدر سخت به خنده افتاد که مجبور شد بنشیند و سرانجام جریانی از اشک از چشمانش به بیرون فوران کرد و برگوشه‌های برآمده لبانش فرو ریخت. مرد به طرف او هجوم آورد و زن را روی پاهایش بلند کرد و سعی کرد آب به روی سرش بریزد. یک ملاقه با نخ به یک سیخ آویزان شده بود مرد آن را شل کرد و سعی کرد آب را یا یک دست به روی زن بریزد و در حالی که زن در دست دیگر مرد تقلا می‌کرد مرد زن را بلند کرد و تکان داد.

پای زن پیچ خورد و بر سر مرد فریادی زد تا طناب را بردارد و به جهنم برود. زن کاملاً مرد را تسلیم خود کرد و گریخت مرد صدای پاشنه‌های بلند کفش خواب زن را شنید که تلی تلی می‌کرد و روی پلکان سکندری می‌خورد مرد در اطراف خانه و کوچه گشتی زد ناگهان متوجه شد تاولی روی پاشنه‌اش بیرون زده و احساس می‌کرد پیراهنش بر آتش قرار گرفته است اتفاقات چنان سریع افتاد که نفهمید کجا هست. زن به خاطر موضوعی بی اهمیت خود را دچار خشم چون آمیزی کرد وضعیت او هولناک بود (لعنتی!) ذره‌ای منطق در کارش نبود. وقتی با او حرف می‌زدی مثل این که یا دیوار حرف می‌زنی. لعنت به عمری که صرف شد تا به دلخواه زن سبزی شود خب حالا باید چه کار کرد؟ مرد باید طناب را برمی‌گرداند و آن را با چیز دیگری عوض می‌کرد همه چیز روی هم انباشته شده بود مثل کوه نمی‌شد چیزی را تکان داد یا مرتب کرد و یا از شرش خلاص شد. همه چیز در اطراف افتاده و خراب شده بود. مرد طناب را برمی‌گرداند لعنتی چرا باید این کار را بکنند؟ مرد طناب را می‌خواست

مگر چه بود؟ یک تکه طناب تصورش را بکنید که همه به یک تکه طناب بیش از احساسات یک انسان توجه دارند زن اصلاً چه حقی داشت که در این مورد حرفی بزند؟ مرد یادش بود که زن چه قدر چیزهای بی فایده و بی معنی برای خودش می‌خرید. چرا؟ چون دلش می‌خواست به همین دلیل. او توقف کرده و یک سنگ بزرگ از کنار جاده پیدا کرد طناب را پشت آن سنگ می‌گذاشت وقتی بر می‌گشت می‌توانست آن را در جعبه ابزار بگذارد آن قدر در این مورد حرف شنیده بود که تا آخر عمرش یادش می‌ماند.

وقتی مرد برگشت زن به صندوق پستی که کنار جاده قرار داشت تکیه داده بود و انتظار می‌کشید خیلی دیر شده بود بوی استیک کباب شده در آن هوای خنک به مشام می‌رسید. چهره زن جوان و صاف و با طراوت به نظر می‌رسید موهای عجیب و مہار نشدنی و سیاهش همه در یک طرف قرار گرفته بودند از دور دست برای مرد دست تکان داد و مرد به سرعتش افزود زن فریاد زد که شام آماده است و او منتظر است آیا مرد گرسنه‌اش نبود؟

شرط می‌بست گرسنه است قهوه آماده بود مرد با تکان دادن دست آن را به زن نشان داد زن به دست دیگر مرد نگاه کرد او در دست خود چه داشت؟ باز هم همان طناب بود. مرد مدت کوتاهی توقف کرد او قصد داشت طناب را با جنس دیگری عوض کند اما فراموش کرد. زن می‌خواست بداند اگر این طناب واقعاً مورد نیازش بود چرا می‌خواست آن را تعویض کند آیا اکنون هوا خوشایند نشده بود و آیا بودن در این جا عالی نبود؟

زن در حالی در کنار مرد قدم می‌زد که دستش را در کمر بند چرمی مرد قلاب کرده بود و در حالی که مرد قدم بر می‌داشت اندکی او را می‌کشید و به او هل می‌داد و به مرد تکیه کرده بود مرد بازویش را اطراف زن قرار داد و آن‌ها لیکندی محتاطانه به هم زدند قهوه قهوه! مرد احساس می‌کرد که انگار یک هدیه زیبا برای زن آورده است.

زن قاطعانه می‌دانست که به مرد علاقه دارد و اگر صبح قهوه می‌خورد این رفتارهای عجیب را از خود بروز نمی‌داد.

هنوز صدای ناخوشایندی به گوش می‌رسید تصورش را بکن پرنده‌ای بر روی درخت سبب نشسته و برای خودش تنها می‌خواند، چقدر بی‌موقع! شاید همسروش او را به این حال ناخوشایند واداشته شاید همین طور باشد زن می‌خواست یک بار دیگر صدای پرنده را بشنود زن عاشق این پرنده‌ها بود مرد می‌دانست زن چه علاقه‌ای دارد مگر نه؟ یقیناً می‌دانست زن چه اخلاقی دارد.



فرناندو آلونسو در سال ۱۹۴۱ در بوردوس (واقع در شمال شرق اسپانیا) به دنیا آمد. بعد از به پایان رساندن تحصیلات خود در رشته فلسفه معماری رومانیایی، در نشریات شروع به کار نویسندگی کرد. در سال ۱۹۷۲، به عنوان مدیر بخش برنامه‌های کودکان وارد تلویزیون اسپانیا شد و همزمان به نوشتن در زمینه‌های مختلف ادامه داد. تا به حال بیش از ۳۰ کتاب از او چاپ شده است که بیشتر آن‌ها به زبان‌های مختلف ترجمه شده است.

از معروف‌ترین آثار او می‌توان:

کوچک‌مرد خاکستری پوش

1- *el hombrecito vestido de gris*

2- *el hombreillo de papel* مردکی کاغذی

ساحل مرغ‌های ماهیخوار و جلجامها

3- *Abordo de la gaviota y frailes ciguenas*

را نام برد. فرناندو آلونسو در کشورش به گرفتن بزرگترین جایزه‌های ملی ادبیات کودک مشهور است.

تندیس

و به همین خاطر، هر روز، کاروانی از انژیوس‌های حامل گردشگران از تمامی کشورهای جهان به سوی آن سرزمین سرازیر می‌شد. هر روز فضای شهر از برق فلاش دوربین‌های عکاسی و هیاهوی راهنماها پر می‌شد. آن‌ها برای توضیح کار آن گروه از مردم، فرضیه‌ای بی معنی از خودشان اختراع کرده بودند. فرضیه‌ای به نام «مراسم غبار روبی مجسمه‌های شخصی». در حالی که حقیقتاً برای شرح موضوع هیچ فرضیه‌ای لازم نبود. مسئله به مراتب ساده‌تر از این‌ها بود. اگر شخصیتی مجسمه خود را سیاه و دود گرفته از آلودگی هوا می‌دید، احساس بدی به وی دست می‌داد. احساسی مثل این که آن روز حمام نکرده باشد. اگر می‌دید بر بیکره سنگی‌اش زنگار نشسته، مثل این بود که پشت گوش هایش را خوب پاک نکرده باشد. و با چنانچه موقع عبور می‌دید بر سر و شانه مجسمه‌اش فضله کبوتری افتاده، آن زن یا مرد از شرم گلگون می‌شد و احساس می‌کرد که یقه

گونه‌ای بود که در زمانی کوتاه تمام پارک‌ها و میدان‌ها در شهر و روستا از تندیس پر شد. همه متفق‌القول بودند که بر پا کردن مجسمه‌های یادبود از زندگان زندگی، فکر بسیار نابی است. زنان و مردانی که با برپایی تندیس‌هایشان شناسانده می‌شدند، از اینکه می‌دیدند از کارشان تقدیر می‌شود بسیار خشنود بودند. و از آن زمان به بعد آثارشان زیباتر و پربارتر شد. به قدری شاد و مسرور بودند که خود مسئولیت مراقبت و پاکیزه کردن تندیس‌هایشان را به عهده گرفتند. هر صبح بعد از شستن صورت و دندان‌ها، بعد از حمام و شانه زدن موها، تمام زنان و مردان بزرگ کشور، چارو به دست با سطل و دستمال به سوی مجسمه‌هایشان به راه می‌فتادند، دین چهره‌های سرشناس که به کار پاکیزه کردن مجسمه‌هایشان سرگرم بودند، هر صبح را به یک جشن میدل کرده بود. بازدید از آن جشن جدید نشاط‌انگیز، به زودی در صدر دیدنی‌های دفتر جهانگردی قرار گرفت.

ترجمه: سیما مشهوری

روزگاری، سرزمین سرسبزی بود سراسر نعمت: کشتزاران حاصلخیز، رودخانه‌های بزرگ، دامنه‌هایش چراگاه رسته‌های دام، نان، شیر و عسل، سبزی و پسته و بادام فراوان، روزهایش لطیف و آرام بودند و باسمن‌ها عطرافشان شب‌های صافش. ساکنان آن، شورایی متشکل از ریش سفیدان، دانشمندان و هنرمندان برگزیده بودند تا زندگی مردم را سامان دهند. این بود که در تمام آن سرزمین نشاط مطبوع و دل‌انگیزی احساس می‌شد. علم، هنر و ادب هر روز بیشتر از پیش شکوفا می‌شد، و هر بار که نویسنده، هنرمند یا دانشمند تازه‌ای یا به عرصه وجود می‌گذاشته، شورای بزرگ ریش سفیدان، علما و هنرمندان فرمان می‌داد تا تندیس به افتخار او بر پا کنند. چنین بود که مردم آن سامان در رفاه کامل به سر می‌بردند و صلح و آرامشی پایدار در آن سرزمین برقرار بود. نبوغ سرشار و فضیلت مردمان به



فروپ

ندا عابد

صنللی درست یکت پنجره بود اما از پشت پرده نوری نازک همیشه شیبه شیخ یک صندلی بود. آخرین باری که مرد را دید روی همین صندلی نشسته بود پشت همین پنجره پرده را کنار زده بود و راحت می شد دید که بی حرکت مثل یک مجسمه بوی صندلی نشسته و به روبرو نرسیده به پنجره ای که او جلوش ایستاده بود خیره شده است. دهه اولی که متوجه شد مرد بی او نگاه می کند عضلانی شد. مرتیکه پروا حجلت نمی کنه و بعد از جلو پنجره کنار رفت و پرده را کشید. عیال داشت توی خانه یک بلوز نازک استین حلقه ای تنش می کرد. گاهی با شلوار و گاهی با یک دامن بلند تا قوزک پایش و موهای منسی رنگش را روی شانه هلیش می ریخت انبوه بلند و نمدار.

حضور مرد در پشت پنجره و در حالی که به او چشم دوخته بود روزهای بعد بهم به شکلی آزادنده تکرار شد. مرد معمولاً پشت یکی از دو پنجره ای که در پشت روبرو به روی صندلی می نشست پرده را کنار می زد و به روبرو چشم می دوخت. مرتیکه احمق حجلت نمی کنه اوایل تا چشمش به مرد می افتاد عضلانی می شد و پرده ها را می کشید اما صفا فکر کرد: ایضا نکلش می کنم که از رو پرده اما مرد همچنان می ایستاد و به او نگاه می کرد. یک بار تصمیم خنده داری گرفت از زور غصابت:

می زدم در جونه اش اقباحت داره از پشت پنجره زل می زنه به جونه مردم که چی؟
اما برفقه حوضه اش را تاباست پرده های افکش را هم نمی توانست تا با این بیانات از اتق تاریک می شد قلیش می گرفت و احساس خفگی می کرد. آخرین دفعه که مرد را دید یک هفته پیش بود. نشسته بود روی صندلی و مستقیم به اتاق او نگاه می کرد. این دفعه دیگر خوری نشسته بود که می توانست تا به اتاق او را هم ببیند. می خواست دوباره پرده را بیاورد اما لاج کوه و پرده را بیشتر کنار زد.

از رو می برمش را کاری می کنم تا بالاخره حجلت بکشه ایستاد جلو پنجره جنگ زد زیر موهاش و سرش را چرخاند. می خواست اتاق زن های هنرپیشه را در بیورد که توی بیله ها دیده بود می خواست مرد را از روی صندلی اما مرد همچنان نشسته بود و نگاهش می کرد. و ایضا که مرتیکه یک لحظه هم چشمش بر نمی تابه! در یک لحظه فکری شیطانی به سرش زد اما رو برقیعمان شد. فکر کرد به نوار می زارم و... اما بلافاصله فکرش را پس زد مرتیکه از خناشه اگر این کارو بکنم از فردا تو کوجه و خیابون هم ولم نمی کنه کنافتم!

بعد پرده ها را انداخت و با صصابت رفت به طرف آشپزخانه. یک روز فکر کرد امشب به رضا می گها می کنم که این مرتیکه مرتبه می آد پشت پنجره و چشمش می توزه به جونه ما، اما نگفت. فکر کرد سر درست میشه رضا اعصاب درست و حسابی بناره به کاری دست خودش می نه. دوباره به صندلی خالی نگاه کرد که پشت پرده نوری مثل یک شیخ هول انگیز بود. بیروز هم صندلی خالی بود و روز قبل از آن هم صندلی خالی آزارش می داد احساس کسی را داشت که برایش مراقبت گذاشته اند یک مراقبت مودبی که وقتی خودش هم نیست. با صندلی خالی اش می خواهد حضورش را به رخ بکشد. تحمل این احساس آسان نبود صندلی خالی بیشتر از خود مرد آزارش می داد تا ظهر چند بار پرده ها را کشیده و بعد دوباره آن ها را پس زد صندلی همچنان خالی بود. نمی دانست چرا اما احساس خوبی نتوانست.

صندلی خالی عضلانی اش می کرد. غیبت مرد مهم نبود اما شیخ صندلی خالی در پشت پنجره برایش معما شده بود. معمایی که شنید آزارش می داد. احساس می کرد چیزی در پشت پنجره روبرو هست که باید از آن سر در بیابد. می زد رنگ جونه رو می زدم از فکرش خنده اش گرفته رنگ برزم یکم چی؟ یکم چرا این آفتابی که توی این جونه است نمی آد زل برته به اتاق من خنده اش که تمام شد رفت به طرف آشپزخانه در خیجالی را باز کرد یک لیوان را بر از آب کرد و برگشت به طرف پنجره و دوباره نگاه کرد به صندلی خالی.

رضا که آمد هوا تاریک بود.
حواصه بودی؟

آره ولی تمام بدلت ظهر را خوانیده بود معمای صندلی خالی هنوز توی ذهن اش بود اذیت اش می کرد. برقی خلاص شدن از همین فکر هم حواصه این همه وقتاً بی اختیار به طرف پنجره رفت و پرده را کنار زد صندلی سر جایش بود. خالی و بیخارج اتق روشن بود. پرده رو بنداز!

زن به کوچی نگاه کرد اما پرده را بیاورد. در ساختمان روبرو باز شد اول یک دختر بیجه بیرون آمد و بعد مرد که دمزش در صحنه دختر بیجه بود. آن قدر صفت پنجره دیده بودش که از صد قتمی هم می توانست شناسانش مرد را دستش در را جلو کشید و بست. دختر بیجه ایستاده بود کنار در مرد دست توی جیبه کش کرد چیزی را از جیبش بیرون آورد و نشست. زانور تاریکی تکان داد دختر بیجه دست او را گرفت و مرد عضلانی صندلی را که در تاریکی برق می زد را به زمین زد و هر دو راه افتادند صندلی پشت پرده نوری. حالا دیگر شیخی بود و یک صندلی.

بلوزش لکه و پر از چرک است. به همین دلیل تنها به عنوان یک زن یا مرد شروع به شستن، مالیدن کف، برس کشیدن و برق انداختن مجسمه خود می کرد. اما آن طور که دفتر جهانگردی تصور می کردند مراسم عیار رومی مجسمه های شخصی صرفاً در حد یک جشن غیر معمول و بی معنی باقی نماند.

از آن زمان به بعد مردان، زنان و کودکان هنگامی که به سوی مدرسه و کار خود روان می شدند با تمام آن شخصیت های مشهور به همان سادگی سلام و احوالپرسی می کردند که با فردی که خیابان را جارو می زد یا آن هایی که شیشه ها را تمیز می کردند و یا کارشان مراقبت از باغچه یا باغ ها بود. هر کسی جمله ای به زبان می آورد. یکی می گفت:

- سلام آقای پیکرتراش...
- آن دیگر می گفت:
- روز بخیر، آقای دانشمند...
- این یک می گفت:

- آقای پروفسور، حالتان چطور است.
و با آنان بنای گپ زدن می گذاشتند آن هم با همان حالت معمولی که با نانوا، میوه فروش و یا قصاب سر صحبت را باز می کردند. مثلاً:
- آقای دانشمند، فکر می کنید امروز باران بیارد؟
به این خاطر می پرسم که نمی خواهم بی جهت مثل دیوانه ها با چتر نوری خیابان راه بیفتم.
یا اینکه:

- آقای نقاش، مثل این که مایع لک بر تازه ای ساخته اید، می گویند که آن لک بر رنگار را زود پاک می کند.
و یا:

- آقای ادیب، دستمال ته ای برایتان آورده ام، تمیز و خشک، با یک دست کشیدن به خوبی پاک می کند.

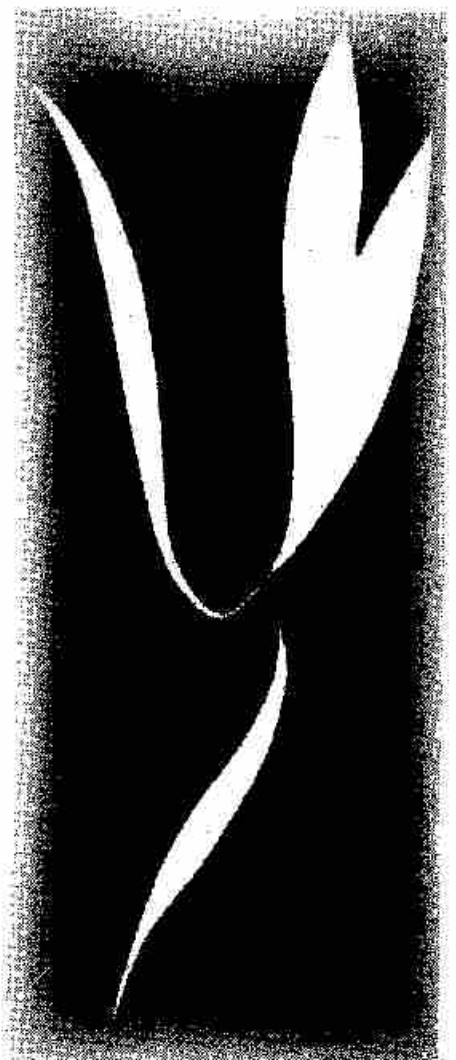
بعدها گفتگوی مردم در حد هوا و نظافت باقی نماند و برای شناختن آثار و کارهای آن اشخاص با آن ها بحث می کردند. آن ها از هنرمندان، دانشمندان و بزرگان راجع به آثارشان پرس و جو می کردند و این که چرا به افتخارشان تندیس بر پا کرده اند.

جهانگردان چون پرندگان مهاجر دسته دسته همچنان به آن سرزمین می آمدند و شخصیت های بزرگ مدام در حال گفتگو با همسایگانشان بودند و به این طریق به هم شهری هایشان نزدیک تر می شدند و دانش و تجارب خود را مستقیماً به آن ها منتقل می کردند.

این بود که مردمان آن سامان شادتر، با فرهنگ تر و خوشبخت تر زیستند.

ساقی

زهر پورقیان



نگاهش افتاد پشت پنجره بیرون پر بود از مه، انگاری زن داشت صدایش می زد، صورت زن در مه گم بود، همین که شال سبز ترکمنی را روی سر زن دید از زیر پتو بیرون زد، دستگیره در را پایین کشید، سوز و سرما و مه یک جا به جانش ریخت، دورتادور لبه شیروانی قندیل بسته بود، بخار از دهانش بیرون زد:

- «تهایی کجا رفته بودی؟! از کجا داری می بیایی؟!»

بخار دهان زن با بخار دهانش گره خورد و یکی شد:

- «اوادم دنبالت با هم بیریمشون، آخه تو

تنها...»

چشمش گشاد شد، گشاد و گشادتر، دست برد ریشه شال سبز رنگ را مشت کرد:

- «نمی فهمم چی داری می گی! کی رو؟! چی رو؟!»

زن چرخ می زد، پشت به مرد، رو به روی تابلوهایی که توی دل قاب کنده کاری شده به دیوار خانه قدیمی آویزان بود، صدایش بغض دار شد:

- «پرواز، موج، مجنون، ساقی...»

با صدای پرستار از خواب پرید:

- «سلام، صبح بخیر آقای دلنواز، حالتون چه طوره؟ شب خوب خوابیدید؟» پیرمرد سست و منگ در جایش روی تخت زیر ملحفه سفید جنید تنش خیس بود از عرق، مایع سرم قطره قطره آرام و شمرده توی رگ های ورم کرده کیودش گم می شد، پرستار پرده پنجره را پس زد، درجه را از بالای تخت برداشت.

- «اول باید دهنتون روباز کنید می خوام براتون درجه بذارم، دوم دو تا آمبول دارید برای دیالیز، سوم به خیر خوب براتون دارم.»

پیر مرد ابرو بالا کشید، دست برد پشت لاله گوشش، نفس نفس زد:

- «چی؟! چی گفتید؟! به خبر خوب؟!»

پرستار نگاهی به درجه انداخت، جیوه رنگی نزدیک چهل بود پنبه الکلی را روی پوست عضله پیرمرد به شکل دورانی چرخاند، دست برد صفحه روزنامه را از جیب گشاد روپوش سفیدش بیرون کشید:

- «مثل این که داره پول عمل جراحی تون جور می شه! ببینید تو روزنامه چی نوشته: «آثار استاد دلنواز نقاش معاصر برای تامین هزینه درمانش به حراج گذاشته شد.»

صفحه روزنامه را برداشت، روی تخت کنار پایش نشست، قفسه سینه اش بالا و پایین می شد قلبش به کوبیدن افتاد، به صورت پرستار نگاه کرد، کش و قوسی به تنش داد، بین ابرویش گره ای افتاد، پوست صورتش یکدست قرمز شد، انگاری که هر چه خون توی تنش بود یک جا زیر پوست صورتش دویده باشد، دست برد و عینک مشکی را از لبه کمد چوبی کنار تخت برداشت، صفحه روزنامه توی دستش لرزید، عینک روی نیقه دماغش جا به جا شد، نگاهش با تیر درشت روزنامه گره خورد، خط های ریز سیاه پشت شیشه عینک موج برداشت:

«آثار استاد دلنواز نقاش معاصر...»



لرزیه دستی روی موهای ساعد دستش کشید دردی ریز توی استخوانش نوید، به جانش چنگ زد

روی تخت توی جایش چرخید، آنژیوکت از رگ دستش کنده شد، به دانه های ریز برقی که روی درخت های لخت حیاط بیمارستان می نشست خیره شد، شال سبز رنگ زن در مه یانش آمد:

آب خنک کاسه سفالی را یک ضرب سر می کشید، تری سیل و ریش بلندش را با پشت دست می گیرد، گلوله های نخ آبی و سبز، قرمز و خردلی، یسعی و زرد، کنار دار قالی به فاصله یک بند انگشت کنار هم با قلمو مو در بوم جان می گیرد.

توک تارهای موی زن زیر شال سبز رنگ در بوم یا قلمو تاب برمی داره، انگشت باریک و کشیده اش را در لابه لای تار و پود قالی در بوم گیر می دهد، چند قدمی با چهار پایه بوم فاصله می گیرد، دستی به کمر می برده دستی سایه چشم می کشد، وقتی سایه روشن رنگ ها راضی اش می کند می زند زیر خنده:

- «ساقی! ساقی! اینجا رو نگاه کن!»

زن زیر سقف شیروانی روی تخته دار چرخ می زند، نگاهش با تارهای بلند مویش در بوم گره می خورد، پا می کشد، جلوی بوم زانو می زند، می خنده، صورتش را به سینه مردش می چسباند، بازوهایش توی دست رنگی مرد جاخوش می کنند:

- «عطا! عطا! باورم نمی شه! انگاری خودم پشت دار قالی نشستم...» مرد عرق پیشانی اش را با کهنه کنار بوم پاک می کند، نگاهش توی صورت زن ته نشین می شود، ته ابرویش را در بوم به طرف شقیقه هاشور می زند، چالی گوشه لبش را گودتر می کشد، بازویش را تنگ در بغل می گیرد، با نفسی کش دار سینه اش را سبک می کند:

- «اسمش رو می دارم ساقی.»

اشک گوشه چشمش جوشید بدون این که به دستش نگاه کند جای سوزن آنژیوکت آن را خراش داد، که از پشت شیشه عینک به پنجره نگاه کرد، دید شال سبز ترکمنی را که در هاله های ابر پیچ می خورد و تاب برمی داشت و محو می شد با محو شدن شال سبز ماهیچه هایش منقبض شد، روی پیشانی و نیقه دماغش دانه های سرد عرق نشست، سبکش بالا و پایین شده نفسش به شمارش افتاد، در اتاق شماره ۱۲ ناله ای کرد و باز شد، پرستار پرونده زیر بغل همراه دکتر به طرف تخت کنار پنجره آمدند، دکتر قرص و محکم گفت:

- «سلام جناب آقای دلنواز، استاد عزیز، حالتون که خوبه؟! مثل اینکه امروز دیالیز دارید، بله؟!»

جوابی از پیرمرد نشنید، نزدیک تخت شده دید ردی از خون از میج دستش تا تیر درشت روزنامه نقش بسته و ملحفه سفید را سرخ کرده است.

یکی دیگر از اهل اندیشه هم رفت

دکتر علاءالدین بازارگادی، استاد و بنیانگذار رشته زبان و ادبیات انگلیسی در دانشگاههای ایران و مترجم آثار شکسپیر، تقریباً هم زمان با بریایی هفدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب در سن ۹۸ سالگی درگذشت.

برای اهل قلم و علاقه‌مندان به مطالعه، نام دکتر علاءالدین بازارگادی نامی آشنا و قابل احترام است، او که مدرس و استاد زبان انگلیسی بود بسیاری از سال‌های زندگی‌اش را وقف ترجمه آثار ادبی ارزشمند از زبان انگلیسی به فارسی کرد که از جمله این آثار می‌توان به ترجمه مجموعه آثار شکسپیر اشاره کرد.

دکتر بازارگادی در عین حال علاقه عجیبی به معرفی فرهنگ ایرانی به مردم دیگر کشورهای جهان داشت و همین علاقه باعث شد که آثار ارزشمندی را از زبان فارسی به انگلیسی برگرداند که از جمله این آثار می‌توان به ترجمه نهج البلاغه، دیوان فرخی یزدی، دیوان اشعار پروین اعتصامی، شعرهای باباطاهر، خیام و بوستان سعدی اشاره کرد.



آتشی و شعر معاصر ایران

کار منوچهر آتشی در بررسی آثار پنج تن از شاعران نام آور و تاثیرگذار در شعر امروز آن هم با شیوه‌ای که او برای حفظ بی‌طرفی و بررسی هرچه دقیق‌تر آثار این شاعران انتخاب کرده و حاصل آن به صورت پنج جلد کتاب منتشر شد، به تعبیری مهم‌ترین کاری است که باید در عرصه شعر معاصر انجام می‌شد و جایش خالی بود. در مورد شعر شاعرانی مثل نیما، فروغ، شاملو، اخوان و سپهری مطالب بسیاری نوشته شده و آثار این شاعران به شیوه‌های گوناگون و از زوایای متفاوت مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. اما مجموعه کاری که منوچهر آتشی انجام داده است می‌تواند نقش این شاعران را در شعر معاصر از روزنی وسیع‌تر به تماشا بگذارد. آتشی در این مجموعه پنج جلدی تلاش کرده است تا جناز دوستی‌ها و دشمنی‌ها و از جایگاهی فراتر از حد بولط و عنایق شخصی آثار این شاعران را دوباره خوانی کند و مورد بررسی قرار دهد. در این مسیر او ابتدا تصویری کلی از شعر این شاعران و دیدگاهشان نسبت به شعر در اختیار خواننده قرار داد و در مرحله بعد با آوردن نمونه‌هایی از شعر آنان سعی کرده است تصویری دقیق‌تر از آثار آنان به دست بدهد ضمن این که آتشی سعی کرده است در این بازشناسی از دیدگاه و نظر سایر منتقدان درباره آثار این شاعران بهره بگیرد. به این ترتیب پنج جلد کتابی که آتشی در مورد پنج نفر از نام‌آورترین شاعران معاصر تدوین کرده است می‌تواند مرجع قابل اعتمادی برای کسانی که می‌خواهند در جریان شعر امروز قرار بگیرند و به ویژه شاعران جوان باشد.



فلاچی، نگاه یک سویه و تروریستی یک روزنامه نگار

روزنامه فلاچی، روزنامه نگار معروف ایرانی است که کتابی که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد به عنوان یک روزنامه نگار تروریستی و فعال که سعی دارد واقعیت‌ها را از محاله پنهان بکند و مورد توجه بسیاری از مردم جهان و از جمله ایرانیان که با نام او آشنا بودند قرار گرفت و همین توجه باعث شد تا کتاب‌هایی که از جمله ناگوار خورشید سیرده و نامه به کودکی که هرگز زنده نشد در ایران نیز مانند بسیاری از کشورهایی دنیا به استقبال روزبه‌روز می‌رفتند و به همین دلیل خبر بیماری و بسیاری از خطراتش را هم منتشر کرد به خصوص آن که بیماری او سبب شد فلاچی برای مدتی از کار مطبوعاتی کناره‌گیری کند و او به سال‌ها بعد از حضور دوباره او در عرصه نوشتن بعد از مهاجرت به انگلیس و موضوع گیری خط انتشارش در برابر مسئولان و اظهار نظرهایی در مورد این که مسئولان قصد فتح اروپا یا ترکیب چهار دیواری از او را می‌بینند و چشم‌گران جهان و مسئولان ارسیم کرده چهار تنی سخت‌مقابل به آید. آتشی با توجه به دلیل توجیهی به مسئولان نوشتن این جمله که در همان سال نوشتن و انتشارش که یک دستگاه محاکمه شد و حساسیت تمام با قدرت مسئولان و درگیر شدن در آخرین کتاب خود سعی کرده است ثابت کند که مسئولان در پی این اروپا هستند قصد دارند که این فتح را از طریق مهاجرت و از بود تقویت انجام دهند و البته هر این راه از انظار اطلاعات تروریستی نیز خواهند بود. خواهید کرد ظاهر آن را فلاچی که بر پایه افکار مارکس‌لنی است از یک فرد تروریست مسئولان و مسئولان می‌گویند حساسیت گروه‌های تروریستی و افرادی مثل بن لادن و اما سبب‌های مسئولان یکی گرفتار است از این که جهان غرب نسبت به تروریست‌هایی همچون بن لادن حساسیت بالایی است. این روزنامه نگار که زمانی به عنوان یک گزارش‌نگار بی طرف معروف شده بود ظاهر در ایران سال‌ها در جوار یک سبک‌نگاری شد است که حاضر نیست موضوع گزینی از یکی جهان غرب علیه مسئولان و حساسیت را که جهان سرعده‌نگاری است به کشورهای مسئولان را داشته است و در خلاف سبک‌نگاری که معجزاتی را در هم می‌بینیم را فراتر از طبیعت عملگردهای جهان غرب و به ویژه غربی‌ها می‌تواند به عنوان یک فردی بی‌گناه و بی‌طرفی در حق کشور می‌کند و مسئولان باید تلاش برای مطالعه با حساسیت جهان غرب به خود می‌کنند.

حکایتی از چرند و پرند

اشاره

هدف از تدارک صفحه بازخوانی متون در واقع انتخاب متن‌های مختلف از منابع ارزشمند تاریخ ادبیات ایران است. بدینوسیله خوانان با سبک و چگونگی نگارش این متون آشنا شوند و ضمناً با مطالعه قطره‌ای از این دریای وسیع با نگاه درونی و محتوای آثار نیز آشنا گردند. این بار حکایتی از «دخو» یا علامه علی اکبر دهخدا که نمونه‌ای از نثر اوست. با نگاهی ژورنالیستی و معترض به اوضاع اجتماعی این متن در روزنامه صوراسرافیل شماره ۱۱ چاپ شده است.

ساختارهای متن شکل دیگری به خود می‌گیرد. بدینسان تجربه خواندن متون چرند پرند همواره برای خواننده تجربه‌ای تازه و متنوع است. در چرند پرند از فرمول‌های مرسوم در قصه‌ها و افسانه‌های رایج یا حکایات باستان (از قبیل: آوردن... یکی بود، یکی نبود / غیر از خدا هیچکس نبود... اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار...) خبری نیست.

یک متن با کلمه «دیشب» آغاز می‌شود. دومی با یک رشته خطاب‌های مفروض به خواننده که در نامه‌ای به دخو گنجانده شده است. متن سوم با عبارت «چند سال پیش»، متن حاضر نیز اسلوب دیگری را به کار می‌گیرد و آن همانا بیان حکمت یا اصل مسلمی است رایج در میان عامه مردم. جای علامت محو نشدنی گاز روی بازو، که یاد رنج‌های گذشته را در خاطر دارنده آن زنده می‌کند محور این متن را تشکیل می‌دهد زیرا به آن اجازه می‌دهد تا از مقدمه چینی گذشته و به اصل مطلب که مقاله‌ای سیاسی است برسد. یاد میرزا یحیی سراغز دستانی می‌شود از نوعی کاملاً متفاوت از داستان نخست، و تنها پیوند میان آن و داستان پیش از آن یک علامت است: جای گاز مادر بر بازوی پسر. بنابر این این علامت رو به دو جهت دارد که یکی از راه صعود منطقی معکوس به داستان نخست بازمی‌گردد (جای گاز - تنبیه - خطا - ممنوعیت - پول خرج کردن زن - خطر نرود شدن شوهر)؛ و دیگری رو به سوی دستانی می‌کند که با دیدن جای گاز مادر بنا می‌گردد: یاد میرزا یحیی بیچاره که او نیز به خاطر صراحت خود کثیر دیده است. نخستین نکته‌ای که باید در خواندن طرح نقش‌ها به نظر بیاید تیروی این منطق در دو پاره نخست است. پاره دوم بیش از آنکه نمونه‌ای از پاره نخست را به نمایش گذارد، حقیقت نهفته در آن را به دقت به اثبات می‌رساند. به علاوه داستان می‌توانست در همین جا متوقف گردد، و حکایتی کال با ساختاری دوگانه داشته باشیم، شامل حکمت اخلاقی و نمونه‌ی روایی. اما پیوستن پاره دوم به تأثیر دو پاره‌ای را که بسته بودن به زور می‌گشاید و آن چه را که می‌توانست تنها حکایتی ساده در دستانی کامل باشد به نکته‌ای نهایی که هم نامنتظر است و هم شگفت‌انگیز، بدل می‌کند: جای گاز. به دیگر سخن، قضیه مستقلی که در قسمت اول داستان مطرح می‌شود، یعنی مضمون به اضافه میندا، به کمک یک رشته تغییر شکل‌های علی، که در قسمت دوم خلاصه می‌شود، به جمله‌ای مرکب، شامل عبارتی اصلی و وابسته، تبدیل می‌گردد.

بدینسان، راوی در راه رسیدن به علامت موعود - جای گاز - طی چند طرح دقیق تصویری زنده از جهان گذشته، یعنی دوران کودکی خویش، به دست می‌دهد: یادآوری گلرای روابط میان پدر و مادر، دیدار همسایگان، مراسم جمع شدن زنها گرد قلیان و سماور، و جای خوردن و غلیان کشیدن آنان، رفت و آمدهای پدر به داخل و خارج خانه و بیش از هر چیز نگاه حیرت‌زده و شیطنت‌باریک کودک. این واقع‌گرایی، این نگرش به واقعیت از درون، به ندای گوگل پاسخ می‌دهد که می‌گفت نویسنده داستان کوتاه باید اتاق یا صحنه‌ای را که برای خود او آشناست توصیف کند.

منبع اصلی این متن: سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی - نوشته: کریستف بالایی و میشل کوپری پرسی ترجمه: دکتر احمد کریمی حکاک چاپ اتجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران

خدا رفتگان همه را بیمارزد. پدر من خدا بیمارز مثل همه حاجی‌های دیگر نان نخور بود، یعنی مال خودش از گلویش پایین نمی‌رفت. اما خدا بیمارز نم جور آقام نبود. او می‌گفت: مال مرد به زن وفا نمی‌کند. سلوار مرد که دوتا شد فکر زن نو می‌فتد از این جهت هنوز آقام پاش به سر کوچه نرسیده بود که می‌رفت پشت پام زن‌های همسایه را صدا می‌کرد: «خاله ربایه، هو... ایچی رفیقه، هو... نه نه فاطمه، هو هو هو...» آن وقت بکنده می‌دیدیم اطلاق پر می‌شد از خواهر خوانده‌های تنم. آن وقت نم فوراً سماور را آتش می‌کرد، آب قلیان را هم می‌ریخت، می‌نشست با آن‌ها درد دل کردن. مقصود از این کار دو چیز بود: یکی خوشگذرانی؛ دیگری آب بستن به مال خدا بیمارز پیام که سلوارش دو تا نشود. حالا درد دل‌ها چه بود، بعاند یار باقی صحبت باقی، به آنجا هم شاید برسیم. مطلب اینجاها نیست.

مطلب اینجاست که گاهی تنم در بین اینکه چانه‌اش گرم شده بود و پک‌های قایم به غلیان می‌زد، چشمش به من می‌فتاد می‌گفت: «هان، وز پریده! گوشتات را درست واکن، بین چی می‌کنند یاز بابات از دریامده از سیر تا بیار همه را تعریف کن! والله اگر گفتی که همسایه‌ها آمده بودند اینجا، گوشه‌های تنت را با دندونام تیکه تیکه می‌کنم.» من در جواب تنم می‌خندیدم می‌گفت: «الهی روی تخته مرده شور خانه بختدی!» بعد رو می‌کرد، به خواهر خوانده‌اش، می‌گفت: «والله انگار می‌کنی بیجه هوومه، هیچ چشم بدینسان را ندارم.» راستی راستی تنم بچه‌اش را می‌شناخت، من از همان بچه گی مثل حالا صندوقچه سر کسی نبودم. حرف نوی دهنم بند نمی‌شد از اول همینطور خواجه به ده رسان بودم. مثل اینکه با این سفارش‌ها باز پیام هنوز یک پاش تو هستی بود که داد می‌زد: «بابا!» خدا بیمارز می‌گفت: «باقیش بگو!» می‌گفتم: «امروز باز زبانی همسایه هامون آمده بودند اینجا، تنم برشون سماور آتیش کرده بود.» خدا بیمارز آقام آخماش را می‌کرد توهم، تنم هم یک کمی زیر چشمی به من بربر نگاه می‌کرد، اما پیش روی آقام که جرئت نداشت سر این حرف کتکم بزند.

اما من خودم تنم را برای کتک چرب می‌کردم، برای آنکه می‌دانستم هر جوری باشد یک پهنه‌ای پیدا می‌کند، و کتکه را می‌زند راستی راستی هم اینطور بود. ده دقیقه نمی‌کشید که می‌دیدم تنم هجوم می‌کشید سر من، می‌گفت: «ور پریده آخر من این کفن مانده‌ها را دیروز شستم باز بردی توی خاک و خلا غلتاندی، الهی کفنت بشه. بین من از عهدت تو وروجک برسیام؟» آنوقت لهیای مرا می‌گرفته هر قدر زور داشت می‌کشید. چند تا سقله هم از هر جامی می‌آمد می‌زد. آخرش که آقام می‌آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرصش درمی‌آمد بازو هام را گاز می‌گرفت.

بله، بازو هام را گاز می‌گرفت. هنوز جای آن گازها در بازوهای من هست. بیشترها هر وقت من جای این گازها را می‌دیدم تنم یادم می‌افتاد، بر اش خدا بیمارزی می‌فرستادم...

تحلیل

متن‌های چرند پرند تقریباً همیشه شامل مقدمه‌ای بدیع است که کمابیش با مضمون اصلی متن پیوند دارد. به علاوه نوع این پیوند هر بار با نقش و ماهیت موضوع اصلی و اشکال



رادیو لندن به وقت غروب
مجموعه شعر سید مرتضی میرنجاتی
ناشر: نشر شولا
چاپ اول، قیمت ۸۰۰ تومان

نگاهی متفاوت در زمینه شعر معاصر با اندیشه‌ای لطیف در قالب یک مجموعه با ۲۳ شعر که در هر بخش از بخش‌های چهار گانه آن چقدر ساده گم شدی، رژه‌های من در سربازخانه و رویاهای زنی که در خواب دیده‌ام و یکی باید قاتل باشد نگاه نسبتاً متفاوتی در سرودن اشعار حاکم است.

پنج نمایشنامه عروسکی از لورکا
نویسنده: فدریکو گارسیا لورکا
ترجمه و انتخاب: نازنین نوذری، جواد ذوالفقاری
ناشر: مؤسسه فرهنگی و هنری نوروز هنر
قیمت: ۲۰۰۰ تومان
چاپ اول: ۱۳۸۳

تا به حال مخاطبان آثار لورکا در ایران لورکا را بیشتر به عنوان شاعر و نویسنده و نمایشنامه نویس اسپانیایی زبان می‌شناختند اما در این کتاب مجموعه پنج نمایشنامه عروسکی با مقدمه‌ای مفصل درباره تاریخچه نمایش در اسپانیا و زندگی نامه مفصل لورکا براساس

منابع اسپانیایی گردآوری شده است، دانش و آگاهی جواد ذوالفقاری در زمینه نمایش عروسکی و تسلط نازنین نوذری به زبان اسپانیایی منبب شده است که در این کتاب نمونه‌های خوبی از نمایشنامه‌های عروسکی به خواننده ایرانی ارائه می‌شود. مجموعه عکس‌های انتهای کتاب که شامل عکس‌هایی از لباس‌های نمایش، چهره‌ها و صحنه‌های اجرای نمایش‌های نورکاست برای اولین بار در ایران چاپ می‌شود و برای خوانندگان بسیار جذاب است.

بوی خوش عشق
نویسنده: گی یو مواریاگا
ترجمه: عباس پژمان
ناشر: نشر علم
قیمت: ۱۹۵۰ تومان
چاپ اول: ۱۳۸۲

داستانی عاشقانه، که زیبایی و گیرایی آن برای معرفی نویسنده‌ای که نخستین اثر او به فارسی ترجمه شده است کفایت و ترجمه روان و زیبای آن خواندن این کتاب را برای خواننده جذاب‌تر می‌کند.

آشپزی ملکه
نویسنده: گیتا گرکانی
تصویرگر: آرتمیس حبیبی آزاد

ناشر: نشر آریابان

کتابی ظاهراً برای کودکان اما متفاوت. از مترجم «حنای چیزهای کوچک» داستانی فانتزی و کودکانه که شاید هرزگاهی در زمینه ادبیات کودک بتوانیم شاهد اتفاقی مثل این باشیم. اما جدا از داستان جذاب کتاب طراحی جلد و صفحات و تصاویر آن نیز به واقع در عرصه تصویرگری کتاب کودک گامی به جلوسنت و الگویی برای چاپ کتاب‌هایی که بتواند نشانه ارزش گذاری جامعه فرهنگی کشور به کودکان به عنوان مخاطبان کتاب باشد.

مجموعه آثار فدریکو گارسیا لورکا
عروسکی خون، یرما، خانه برناردو آلبا، ماریانا پیندا و دوشیزه رزیتا
مترجم: فانوس بهادروند
ناشر: نشر مینا

مجموعه آثار نمایشی فدریکو گارسیا لورکا که با ترجمه فانوس بهادروند منتشر شده مجموعه‌ای است که برای سنجش آثار لورکا با یکدیگر و آشنایی بیشتر با آثار وی برای مخاطب مفید است.

این نمایشنامه‌ها اغلب نقدهایی را به همراه دارند که یا از منتقدان ایرانی است و یا ترجمه از نقدهای خارجی که در معرفی بهتر دیدگاه‌های لورکا در زمینه نمایش نامه نویسی مؤثر است



مذهبی و ورزش و عکس‌هایی درباره رسم‌های مختلف و خاص از کشورهای شرقی - اروپایی و آفریقایی و همچنین عکس‌هایی از مراسم مذهبی در هندوستان و مراسم دینی مسلمانان را می‌توان دید و به تعبیری رد پای تفکر و ذهنیت مردم هر منطقه از جهان را در آن مشاهده کرد.

✓ عبدالله کوثری و ژاندارک



عبدالله کوثری مترجم آثار بارگاس یوسا امسال سه کتاب ریشه‌های رومان‌تیزم نوشته آیزا برلین متفکر ارزشمند قرن بیستم را روانه بازار می‌کند و علاوه بر این چاپ سوم «محاکمه ژاندارک در روان» نوشته برتولت برشت نیز با ترجمه کوثری و هم‌زمان با برگزاری نمایشگاه کتاب توزیع خواهد شد.

✓ جی‌کی رولینگ نویسنده برگزیده مردم

جمعیت WH smith به نمایندگی از سوی مردم جایزه بهترین داستان منتخب سال را به جی‌کی رولینگ نویسنده داستان‌های هری پاتر اهدا کرد. رولینگ در شرایطی این جایزه را تصاحب کرد که رمان‌هایی نوشته یان رانکین - جیمز هربرت، مارک هادون و کالوم مک کانی رقیب او بودند اما ۱۴۸ هزار خواننده از طریق کتابفروشی‌ها، اینترنت و کتاب‌خانه‌ها برای انتخاب برترین‌های هشت رتبه اظهار نظر کردند و در نهایت رولینگ به عنوان نویسنده برتر از سوی مردم برگزیده شد.

مصاحبه‌هایی که با او انجام شده و نیز مقالات و نوشته‌های او در زمینه هنرهای تجسمی و هنرمندانی چون پرویز تناولی، ایران درودی و چند تن دیگر از نقاشان صاحب نام و معاصر ایران است که این مجموعه را نیز نشر افق منتشر کرده است. «نیشخند ایرانی» مجموعه چهار جلدی دیگری از نوشته‌های طنزآمیز است که با چند مقدمه و موخره و توضیحاتی در مورد آثار گرد آمده در این مجموعه اما آخرین اثری که نه از سوی جواد مجابی بلکه درباره جواد مجابی در تابستان امسال منتشر می‌شود کتابی است با عنوان «شناختنامه مجابی» که کار گردآوری و تنظیم و تالیف آن را همسر دکتر مجابی انجام داده است در این کتاب حاصل بیش از چهار دهه فعالیت ادبی و فرهنگی جواد مجابی و بیوگرافی کامل او و نمونه‌هایی از آثارش اعم از آثار داستانی، تحقیقی، نقد نقاشی و... گرد آمده است.

✓ نمایشگاه عکاسی در یک

مجله

بیستین دوره یکی از معتبرترین مسابقه‌های عکاسی دنیا به نام فتوری‌ویو در سال ۲۰۰۴ به شکل کاملاً متفاوت و نازم‌ای برگزار شد به این ترتیب که مسئولان این مسابقه امسال تصمیم گرفتند همه عکس‌های برگزیده را به جای آن که در سالن یک نمایشگاه در معرض دید قرار دهند در شماره تابستان ۲۰۰۴ مجله فتوری‌ویوشان منتشر کنند تا همه مردم امکان دسترسی به آن را داشته باشند. مجله فتوری‌ویو که برگزارکننده این مسابقه است از سال ۱۹۷۶ تاکنون بدون وقفه چاپ شده و از مجلات معتبر عکاسی در جهان است.

✓ ۵۳ عکاس جهان

در کتاب میراث معنوی بشر

یونسکو سال ۲۰۰۴ میلادی را سال میراث معنوی بشر نامگذاری کرده است. به همین مناسبت کتاب میراث معنوی بشر شامل عکس‌های گرفته شده به وسیله ۵۳ عکاس صاحب نام جهان از جمله عکس‌هایی از سیف‌الله صمدیان نادر داوودی، ابراهیم خادم بیات و امیرعلی جوادیان از ایران به همت سازمان میراث فرهنگی چاپ و منتشر شده است. در پنج بخش مختلف این کتاب عکس‌هایی از آیین‌های قبیله‌ای - آیین‌های سنتی ازدواج، آیین‌های

✓ دکتر مجابی و کتاب‌های تازه



دکتر جواد مجابی نویسنده، شاعر و پژوهشگر ادبی، یکی از برکارترین چهره‌های ادبیات معاصر است که دائماً مشغول نوشتن، سرودن و پژوهش است.

«سال‌های شاعرانه» عنوان یک مجموعه سه جلدی از شعرهای جواد مجابی است که در برگیرنده آثار مجابی شاعر، از سال‌های ۴۴ تا ۵۶ است. در این کتاب علاوه بر شعرهای گزینش شده مجابی، یک مقاله سی صفحه‌ای در مورد پاتق‌های ادبی، در سال‌های دهه چهل و پنجاه را می‌توان خواند که جفا از اهمیت نوستالژیک آن برای جماعت اهل قلم بسیاری از زوایای در سایه مانده جریان‌های ادبی و روشنفکری را روشن می‌کند. همچنین حدود پانزده صفحه از این مجموعه سه جلدی به چاپ عکس‌هایی از نویسندگان، شاعران و پاتق‌های آنان اختصاص یافته که برای علاقه‌مندان به شناخت جریان‌ها و چهره‌های ادبی ایران ارزشمند است.

«شعر بلند تحمل» نیز عنوان چهار کتاب است که در یک جلد منتشر می‌شود که حاوی بیوگرافی مفصل نویسنده، همراه با طرح‌های رنگی جواد مجابی است که نمایانگر چهره دیگری از این نویسنده، شاعر و پژوهشگر است که علاوه بر نوشتن و سرودن و تحقیق دلی نیز با طراحی و نقاشی دارد که این مجموعه را انتشارات کتاب مهر منتشر می‌کند.

«نگاه کاشف گس‌تاج» عنوان کتاب دیگری از جواد مجابی است که دربرگیرنده مقالات، نقدها و نوشته‌های او در مورد مسایل فرهنگی است و همچنین شامل

✓سیمین دانشورو
خاطرات پس از مرگ



هشتم اردیبهشت سالروز هشتادوسه سالگی سیمین دانشور بود او که همچنان مشغول نگارش جلد سوم جزیره سرگردانی به نام کوه سرگردان است. گفت همه خاطراتم را از اول زندگی تا حالا نوشته‌ام که پس از مرگم منتشر می‌شود. دانشور چندی پیش درخواست کرد که خانهای که او و جلال آل احمد در آن زندگی می‌کردند در فهرست میراث فرهنگی ثبت شود او امیدوار است که به این ترتیب پس از مرگش از این خانه به عنوان یک کانون فرهنگی برای استفاده هنرمندان و نویسندگان استفاده شود. دانشور همچنین در مورد معرفی سووشون که تاکنون به شانزده زبان دنیا ترجمه شده است گفت در دانشگاه سوربن به معرفی این کتاب پرداخته‌اند و برنامه‌ای برای معرفی آن برگزار شد به گفته دانشور پانزویسی جلد سوم جزیره سرگردانی به زودی تمام می‌شود و کتاب چاپ خواهد شد.

✓کتاب پر فروش خاطرات پاپ

دومین کتاب پاپ ژان پل دوم هم در ۲۰۰ صفحه منتشر شد. و عنوان آن «از خوب بیدار شو تا برویم» نام دارد و شامل خاطرات پاپ از سال‌هایی است که در لهستان اسقف اعظم بود. قرار است این کتاب به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، آلمانی و لهستانی ترجمه شود و قبل از انتشار این کتاب پیش بینی‌ها حاکی از این بود که این کتاب حتی از سری کتاب‌های هری پاتر هم پرفروش‌تر می‌شود چرا که هم انگیزه‌های مذهبی مردم و هم قلم روان پاپ باعث خرید کتاب می‌شود. نخستین اثر منتشر شده از پاپ مجموعه اشعار او بود که در ردیف پرفروش‌ترین‌ها قرار گرفت.

کتاب «دیدار با احمد محمود» عنوان مجموعه‌ای است که در آینده نزدیک منتشر می‌شود. فرزندان احمد محمود همه دست نوشته‌ها و نامه‌ها و خاطرات روزشمار این نویسنده را همراه با بخش‌هایی از دست نوشته‌های او از کتاب «درخت انجیر معابد» در قالب یک کتاب ۴۰۰ صفحه‌ای جمع آوری و برای انتشار آماده کرده‌اند که تا اواسط امسال انتشارات معین آن را چاپ خواهد کرد.

✓مارکز، میانجی سیاسی



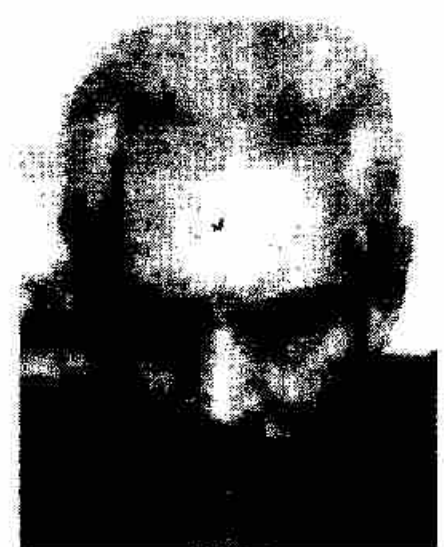
از اوایل سال ۲۰۰۳ شنیدیم که گابریل گارسیا مارکز به دلیل آگاهی از بیماری سرطان‌اش مدتی است که پشت درهای بسته مشغول نگارش زندگی نامه خود شده است. و از انجام هر کار دیگری حتی مصاحبه و پذیرفتن میهمان غیر از میهمانان خیلی صمیمی خودداری می‌کند. و در طول مدت این انزوای خودخواسته جلد اول زندگی‌نامه‌اش را با عنوان «زیستن برای باز گفتن» به پایان رسانده که این کتاب هم زمان با انتشار آن در سراسر جهان در ایران هم چاپ شد. اما جالب اینجاست که نویسنده گوشه گیر بنا بر خوی ماجراجوی روزنامه نگاری‌اش ظاهراً قرار نیست مدت زیادی در این حالت باقی بماند و اخیراً به عنوان میانجی برای حل بحران پیش آمده بین مکزیک و کوبا انتخاب شده است. و این مأموریت هم قطعاً به خاطر دوستی دیرینه او با فیدل کاسترو و احتمالاً رئیس جمهور مکزیک به او داده شده است.

✓خسرو سینایی و تقاضای امر محال



خسرو سینایی پس از بخش فیلم تکه تکه شده غروس آتش از تلویزیون به صراحت در مطبوعات اعلام کرد که دیگر فیلم نمی‌سازد اما به فاصله کمی گفت که فیلمنامه‌ای که از سال ۶۱ تا به حال در مورد جنگ نوشته با عنوان کویر خون آماده تولید است و انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس هم آن را بررسی کرده و موافق تولید فیلم است اما تا زمانی که تضمینی برای حفظ اثری که تولید می‌کند به وی سپرده نشود تمایلی به حضور در بدنه اصلی سینما ندارد و ترجیح می‌دهد برای خودش کار کند. خواسته سینایی به نظر محال می‌رسد چرا که تا به حال در برابر اعتراضاتی از این دست هیچ اقدام مثبتی صورت نگرفته است و هیچ تضمینی هم برای آینده وجود ندارد.

✓دیدار با احمد محمود منتشر می‌شود



پل رابطه

عزیزان نامه هایتان رسید متشکریم:

- آذر محمدی (اصفهان)
 کامران احمدزاده (کرمانشاه)
 زهرا طهماسبی (کرج)
 محمد مفتاحی (کرج)
 ناصر صدری (قزوین)
 مرتضی حاتمی - حافظ صادق پور - خسرو معصومی - فریاد ناصری (تهران)
 شهرام پارسا مطلق (کرمان)
 عارف درج دهقان (آذربایجان)
 سودابه مهیجی - مهرداد ابوی (تهران)
 ابراهیم خدیو (زنجان)
 رویا زاهدنیا (گیلان)
 راضیه شیوایی - علی فتحی مقدم (اراک)
 آرش نصرت الله (استارا)
 تاج الدینی (گرگان)
 صانع زاده (کرمانشاه)
 سینا تابان (رشت)
 محمدرضا واقف (سمنان)
 محمدامین سعادت (هرمزگان)
 داریوش جوی (تهران)
 علی خداجو - نیما تابان (رشت)
 محمدرضا واقف (سمنان)
 ابراهیم حسنی (زنجان)
 وحید اوراز (آذربایجان غربی)
 آرش نصرت الهی (استارا)
 رسول نیک رفتار (آذربایجان شرقی)
 زهرا اوسطی (سنندج)
 فریبا افکار پور (کرمانشاه)
 ساناژ اطهری (تهران)
 اسماعیل سیساکلی (امل)
 فاطمه احدی (ایران شهر)
 سایر محمدپور حسمیه علی پور (تهران)
 علیرضا صدر (تهران)
 سامان معیری (کرج)
 مریم امیری (اسلام شهر)
 علی شاهمرادی (اراک)
 فاطمه خجسته (طالقان)
 اعظم فهیمی - رضا فتاح بجنوردی (کرج)

آگما

فرم اشتراک ماهنامه

لطفاً بهای اشتراک مجله را به حساب جاری ۱۱۸۰۰ بانک ملی شعبه فلسطین شمالی واریز و فیش آن را همراه با فرم اشتراک و نشانی دقیق خود برای ما بفرستید تا مجله شما ارسال گردد.

نام خانوادگی:	شماره ۱۲
سن:	شماره ۶
تحصیلات:	شماره ۱۳
شغل:	شماره ۶
مدت اشتراک:	شماره ۱۳
تلفن:	شماره ۶
آدرس استان:	شماره ۱۳
آدرس دقیق پستی:	شماره ۶

تهران

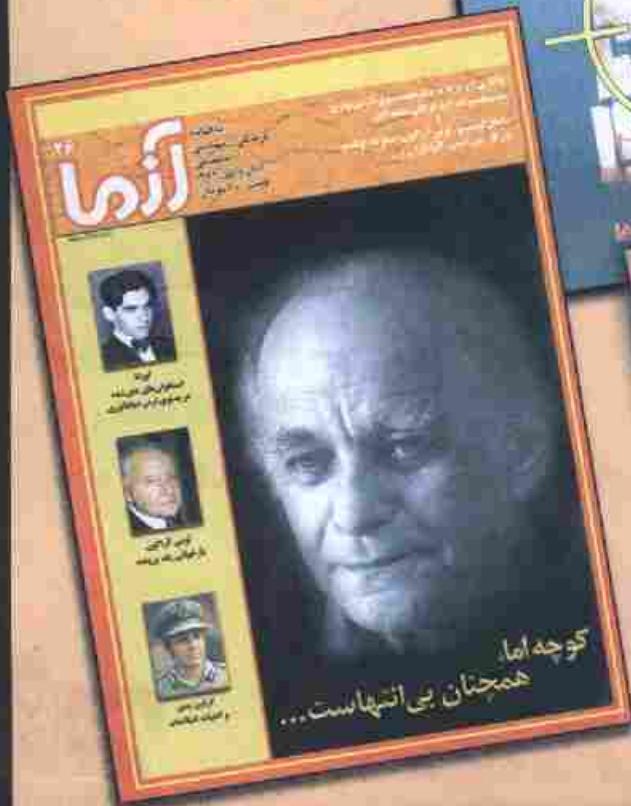
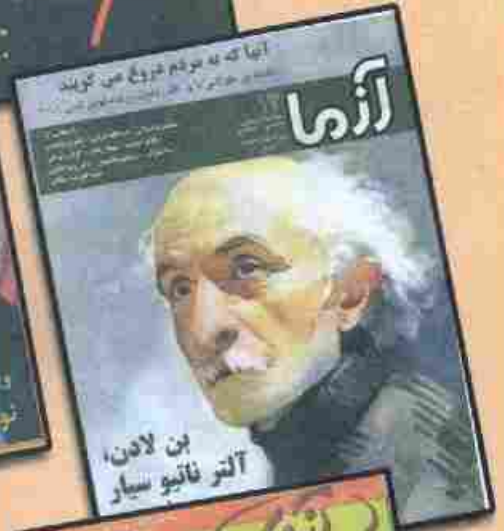
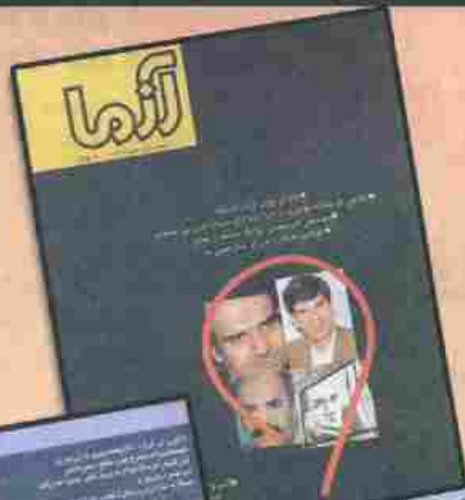
موسسه خیریه حمایت از کودکان مبتلا به سرطان ((محک))

ما را یاری دهید
و از ما یاری بخواهید

شماره حساب ۴۴۴۴ بانک صادرات شعبه قائم مقام فراهانی

آدرس: شمیران میدان انقلاب میدان چنبر ساختمان پزشکان ۳۶

تلفن: ۲۴۱۳۸۸۸ فاکس: ۲۲۰۱۳۱۲



Italy

INDIA

Public Health Product
(Italian Ministry of Health Reg. No. 17781)

موش کش فاکورات

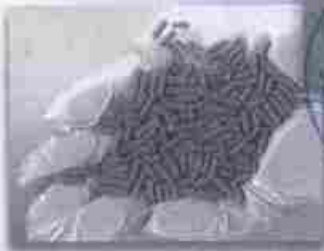
محصول ایتالیا

دارای رتبه درجه ۱
از سازمان بهداشت جهانی



- به محیط زیست آسیب نمی رساند.
- برای مو شها جذاب می باشد.
- کمترین خطر را برای انسان دارد.
- در مکانهای مرطوب قابل استفاده است.

دارای تأییدیه از انستیتو پاستور ایران



(Chloramine-T)

هالامید

ساخت هلند

ضد عفونی کننده قوی و تأثیر گذار بر علیه :
باکتریها، ویروسها، قارچها، جلبکها و مخمرها.
قابل استفاده در: بیمارستان ها و مراکز
درمانی، کارخانجات داروسازی و صنایع
غذایی، دامداری ها، مرغداری ها، پرورش
آبزیان و ضد عفونی آب آشامیدنی.

استفاده از هالامید باعث دوام بیشتر گلهای چیده شده میگردد.



شرکت شیمی قهرمان (سهامی خاص)
نماینده انحصاری در ایران

دفتر تهران: خیابان ولیعصر، ضلع جنوبی

پارک ساعی، کوچه اسعدی، شماره ۵ - کدپستی: ۱۵۱۱۸

تلفن: ۸۵۵۵۲۵۲ فکس: ۸۷۲۲۷۷۲

www.chimighahremanplc.com



axcentive bv